

کتاب



آدرس : انجمن ادبی، جاده « ابن سینا »	کابل	اشتراک
عنوان تلگرافی : کابل انجمن	(مجله مصور ماهوار)	کابل : ۱۲ افغانی
مخابرات باغ، س شهزاده احمد علیخان	(ادبی، اجتماعی، تاریخی)	ولایات داخله : ۱۴ «
(درانی) مدیر عمومی انجمن	از شعبه نشریات انجمن ادبی نشر میشود	» خارجه : نیم پوند انگلیسی
		طلبة معارف نصف قیمت
سال (۸) ماه جوزا ۱۳۱۷ هجری شمسی — می - جون ۱۹۳۸ میلادی — شماره (۳)		

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه	مضمون	نگارنده	صفحه
شیفتگان مولینا	جناب محمد قدیر خان « تره کی »	۱	وفات دا کتر اقبال	مدیریت نشریات	۷۸
گلپای من	« احمد الله خان » کریمی	۱۰	اقبال	جناب شهزاده احمد علیخان درانی	
د نفس تمثیل	« محمد گل خان » نوری	۱۱		مدیر عمومی انجمن	۷۹
بجمع المضامین	« محمد سرور خان » گویا	۱۴	اقبال و افغانستان	« اعظمی »	۸۳
حافظه	« احمد الله خان » کریمی	۲۳	منتخبات اشعار اقبال	« گویا »	۸۶
غزل	عبید زاکانی	۲۷	د اقبال په وفات	جناب « خادم »	۹۲
یک شب بهار	از طبع جناب خلیلی افغان	۲۸	د اقبال ویر	« گل پاچا خان » الفت	»
غزل	« » « شایق »	۳۰	رثای اقبال	« غلام دستگیر خان » مهمند	۹۳
»	« » « رفا »	»	مرثیه اقبال	« ملک الشعراء » قاری	۹۴
پیام عاشق	« محمد اصغر خان »	۳۱	شاعر ۱۳ ساله	مدیریت نشریات	۹۵
جذبات مدحیه	« سحبان الهند »	۳۳	یاد داشت های سودمند	»	۹۶
بهار	« غالب »	۳۴	مسابقه رسامی	»	۹۷
زه پده دی افتاده کی کی لوی کرنکیم	« مجروح »	۳۵	فکاهیات	»	۹۸
لا لاه صحرا	از طبع جناب « خادم »	»	اعلان، مقررې، غلطنامه		۱۰۰
مستزاد	« گل پاچا خان الفت »	۳۶	تصاویر		
د پترو او یا و گلو دسته	« نوری »	۳۷	رسم رنگه بیر مرد فقیر اثر خامه جناب غوث الدینخان		۱
د پشتون دوران	« هاشمی »	»	از مقررېاوترفیعات مهمه سال ۱۳۱۶ وزارت معارف ۶ قطعه		۶
بحر و ماهتاب	م، غ، م	۳۸	»	»	»
اگر ... بیایم !	ترجمه جناب ر « لطیفی »	۴۱	»	»	»
از سیستان تابست	فرخی سیستانی	۴۴	»	»	»
قطرات سه گانه	»	۴۶	فارغ التحصیلان دوره اول فاکولته طبی		۳۳
لغره پشتو	جناب مبصر پشتو	۴۷	پذیرائی قوماندان هوا بازی افغانستان در ایتالیا		۴۲
ادیب فاشناس	« زمریالی »	۴۸	از ابنیه جدید وزارت معارف در کابل		۵۰
سلطان محمود	« عبدالغفور خان » امینی	۵۲	از آثار نفیس و تاریخی بگرام		۶۰
بگرام	« احمد علیخان » کهزاد	۵۸	رقمهای اعزاز از طرف شاهان سدوزائی		۶۹
ارمغان بدخشان	« شاه عبدالله خان بدخشی »	۶۴	نمونه خط نستعلیق شاعر جوان		۷۷
تنقید بر انتقاد	« عالمشاهی »	۶۸	دا کتر اقبال، سید سلیمان ندوی، سرراس مسعود		۸۷
اندی	له طبع د جناب « غبتلی »	۷۶	رسم رنگه برنده جائزه نمره ۱۲ اثر خامه جناب خیر محمد خان		۹۷





تصویر پیرمرد فقیر اثر خامه جناب غوث الدین خان معلم مکتب صنائع نفیسه که در مسابقهٔ رسامی جائزهٔ نمره اول را حائز شده است
(مضمون و تصویر نمره دوم را در صفحهٔ ۹۷ همین شماره ملاحظه میفرمایند)



شیفتگان مولینا

محمد قدیر ترقی

که در کلمات منظوم مثنوی او پیدا می‌شود از همان آتش‌های سوزنده است که قلوب مستعد را مشتعل مینماید.

مولینا اگر چه شاعری کرده مثنوی برای شما داد ولی او در حقیقت ناله کرد، فغان نمود فریاد برآورد تا جهانی را آتش زده معنی عشق و مفهوم جمال را بعالم فهماند.

مثنوی مولینا نه مانند اید (مثل) افلاطون و نه مثل آهنگ، نظام، تناسب، عظمت ارسطو در اثر جمال موهوم و حدسی بلند آوازه گشته بلکه مولینا با همان قوه ذوق و اشرافی که مخصوص گروه متصوفه اسلام بالاخص مخصوص خود او است به جمال حقیقی وصل شده و از آن باده حقیقی سرمست گردیده است.

صدای نای مولینا نماینده همان جمال مرهوزیکه در موسیقی باربد ایرانی و واگنر جرمنی و اسحق موصلی دیده میشد زیرا آن‌ها مولود فن و احیاناً اورینژ نیالته (اصلیت) بشری بودند ولی

به من خام طمع عشق تو می‌وزم و بس که چو من سوخته درخیل تو بسیاری هست « سعدی »



همان طوریکه در بیابان عشق سوخته دل‌تر از مولینا جلال الدین بلخی معروف به رومی کمتر پیدا می‌شود هم چنان مانند او شمعی که پروانه گان هوای محبت و عشاق دل سوخته عقب او سوزان و نالان باشند در انجمن روزگار نادر است. چه سراسر است و چرا مولینا را این قدر محبوب می‌دارند؟ از سواحل بوسفور تا شرق اقصی و از حواشی سائبیریا تا صحرای کبیر (افریق) هر جائیکه مثنوی او رسید در حقیقت اخگری از محبت و عشق بوده که اشتعال نمود و بهر گویی که صدای مولینا رسید دیوانه شد آیا طوریکه خود او میگوید صدای نای او آتش بود؟ بلی آتش بود زیرا جاذبه و عشق مرهوزیکه در صدای نای مولینا و اسرار بی خودی و آهنگ مستانه

این بلند تر از ان‌ها است و مستقیماً با عالم علوی و الهی رابطه دارد و هر صدائیکه از نای مولینا بیرون می‌آید در حقیقت الهامی است که بگوش‌های حساس رسیده آن‌ها را به مراقب عالیه سلوک و ذوق اشراق و وجود رهبری می‌کند کدام گوشی است که از استماع این آواز دلکش و موسیقی آسمانی دیوانه نشود و محرم این سر و ش نگر در گفتند روزی ده‌ری ترین مردی را در باغچه سرود نای مولینا بردند و وقتی صدای نای را استماع کرد او که تا همان ساعت پابند فلسفه سخیف مادی (ماثر بالیزم) عصری بوده از تمام مقدسات نقلی منکر بود بوی این گل چنان مستش کرد که دامن از دستش رفت و بحال جنون و بی‌هوشی درآمد (۱)

بلی عشق مولینا عشق صمدانی و لاهوتی بود و بهر قلبی مواجهه می‌شد بر و آتش میزد در برابر او مؤمن و کافر، موحد و ده‌ری، عاشق و غیر عاشق چندان فرق نداشت و همان طوری که در مواجهه آتش هر چیز سوخته و خاکستر است در مقابله اشعار و نای مولینا هم بهر کس مستی و شیفته گی رو میداد که به سهولت بخود باز نمی‌آمد (زخودم نبرده آنچنانق که دگر بخود برسانیم)

مولینا بر هنمایی همین شعله فروزان و در خشنده که ما آن را عشق گفتیم موفق بدرك اسرار شده همان محبوب طناز و زیبائی که آن

را در السنه فرنگ (Réel) و در زبان عربی حقیقت می‌گویند به میدان بر آورد و در هر یکی از ایات مثنوی نبذی از ان واز افشا کرد و وسیله که مولینا بذریعه آن موفق بدرك حقیقت شد غیر از ان وسیله ایست که افلاطون در مثل و ارسطو بذریعه استدلال و قیاس و برهان و... و کانت بواسطه انتقاد عقل محض Critique de le raison و دکارت بدستیاری اشتباه اصولی La doute methodique بدان واصل شده است زیرا وصول مولینا به کشف حقائق بواسطه وجد و اشراق و ذوق است که این خود غیر از نمایش حقیقت یک نوع وجد و سروری با انسان می‌بخشد و به یاد گفته می‌اندازد که :

« حق اگر سوزی ندارد حکمت است شعر می‌گردد چو سوز از دل گرفت »
« دا کتر اقبال »

منبع این وجد و سرور و ذوق همانا تصوف اسلامی است که در السنه فرنگ و در سلسله مدارس و دبستان‌های فلسفی به کلمه (مستیك) معروف میباشد.

بعد از ان که فلسفه یونان از يك طرف وارد دنیای اسلام شد و از طرف دیگر در خود اقطار اسلام علم کلام رواج یافته بازار جدل و مناظره گرم گردید و واصل ابن عطا مدرسه سن بصری را ترك گفته طریقه معتزله را اختیار کرد

(۱) این حکایه کوچک را از زبان استاد محترم بای امین عالی اطال الله عمره و دام افاضه شنیدم زیرا روزی در موقع درس فلسفه موضوع تصوف (مستیك) را درس می‌گرفتم و در همان جا بطور مثال مولینا را نام بردند و قصه فوق را نقل کردند و از حضورشان عفو می‌خواهم که بدون اجازه فرموده شانرا درین جا نقل کردم.

والکندی ها ، فارابی ها ، بوعلی ها فلسفه یونان
بالاخص طریقه مشائی را که از یاد گذارهای افکار
فلسفی ارسطو بود وارد سرزمین های اسلام نمودند
مجادله بین عقل و نقل با طرف داران معقولات
و پیروان منقولات رونما شده یکباره گوی افکار را
منقلب و بهر کس موقع داد تا در معقولات داخل
بمحت و فحص و در بیابانی که نباید اصلاً سرگردان
میشدند سرگردان گردیدند .

این مرحله در حقیقت منتهای دوره عجز و بی
چاره گوی مسلمین بود زیرا همه کم گشته بادیه
تعقل و هر کس پابند و با اقلاً ملتفت افکار جدیدی
بوده است که متکلمین و مشائیون بآنها ارمغان
آورده بودند .

این دوره تعقل و تفلسف تقریباً مدت درازی
دوام یافته در ظرف همین مدت طویل در اطراف
عام کلام و فلسفه مشائی کتاب های متعددی نوشته
شد مثلاً نظام معتزلی و رفقای او دامنه تعقل را
وسعت داده با فراط رسانیدند و ابن سینا فلسفه
ارسطو را شرح کرده کتاب معروف شفا را نوشته
جریان عقل ، فکر ، خیال ، عرفان متفکرین
ملل اسلامی را از مجرائی که داشت منحرف
نموده به ساحه جدیدی در آورد .

البته طبیعی بود که در برابر این جریانهای
فکری و انقلابات شدیدی که در اذهان عامه رونما
شده بود تکس العملی تولید شود این عکس العمل
را بدنیای اسلام حجة الاسلام ، زین الدین حضرت
امام محمد غزالی رحمه الله علیه بوجود آورد زیرا

او در علم کلام اصلاحات جدیدی نموده در آن
طرح های نوی ریخت و در برابر افکار فلسفی
دو فیلسوف بزرگ اسلام فارابی و ابن سینا
قیام نموده کتاب تهافت الفلاسفه را نوشت و در آن
در چندین مورد بر علیه افکار فلسفی اقامه دلیل
نمود آن دلائل او را در غرب ابن رشد و در شرق
محقق طوسی جواب دادند و مقابله کردند .

رو بهمرفته راهی را که غزالی در عام کلام
پیدا کرده بود شهر ستانی تعقیب و رازی آن
را باندازه زیادی وسعت و تعمیم داد و بازار جدل
در بین این سه طائفه از قبیل گروه متکلمین
معتزله ، طرفداران فلسفه مشائی ، پیروان ماسک
غزالی گرم شد . سلسله معقولات و ایراد دلائل
و بر این فلسفی در مسئله وجود ، عقول ، نفوس
معرفت مبدأ و معاد و اذهان را بکلی
خسته کرد و نتوانست يك قدم واضحی هم بصورت
صحیح بسوی حقیقت بردارد تا حدی که همه کس
مایوس شده در بین افکار متضاد و متباین مذکور
خود را گم کردند در همین جاست که برق حقیقت
جستن کرد و از ناحیه اشراق و تصوف زاویه های
تاریک روشن گردید این برق حقیقت را چندین
وجود محیر العقول که همه در يك عصر زیست میکردند
از قبیل شیخ عطار ، شیخ محی الدین عربی شیخ اکبر
مولینا جلال الدین رومی تولید کردند .

در آنوائیکه مولینا در قونیه به تعلیم طلاب
علوم دینی و موعظت عوام میسر داشت بایه عباره
دیگر زاهد کشور و مدرس شهر و واعظ منبر

بود مردم عربستان و تر کیه دیوانه محبت شیخ
اکبر و اهالی ایران و اقطاب شرق سر مست باده
بوده اند که بالنوبه شیخ ابوالحسن خرقانی
بایزید، شیخ عطار رحمت الله علیهم از منبع فیض
والهام ربانی گرفته آن ها بذل فرموده بودند
که ناگاه آتشی به قونیه در افتاد و از شراره
آن نخستین کسیکه مشتعل شد مولینا بود این
آتش حضرت شمس الدین زردوز معروف به شمس
تبریزی بود.

بعد از آنکه شمس در نهاد مولینا آتش زد
و شراره نهفته وجود او را باشتعال آورد مولینا
دگرگون شد طلاب و ارادت مندان او را جز
در حجره که به مصاحبت شمس میگذاشتند نیافتند
مردم حسد بردند و بشمس سوء قصد نمودند
زیرا شمس را گمراه کننده مولینا تصور میکردند
و عامل محرومیت خود از انبساط سر چشمه فیض
والهام شمس را میدانستند بنابر همین علل شمس
غائب شد و این غیاب او به مثابه صاعقه بود که
به مولینا اصابت کرد.

غیاب شمس مسبب دوره آشفته گی و هیمن
مولینا و علت بوجود آمدن اشعار او گردید
و باین حساب میتوان گفت که آثار او جز ناله
وزاری، عشق و بی قراری، جنون و شیفته گی
چیز دیگری نیست و چون بی قراری ها و نیاز
مندی ها مولود احساسات رقیقه بشری است
و هر بی قرار و آشفته آنچه میگردد از صمیم
قلب و آنچه می بیند منتظر رفع نیاز اوست پس

اکثر گفته های این مردم از طبقات عالی
روح نشئت کرده باجهان ازلیت یا مثل افلاطونی
رابطه دارد و ازین سبب فاش کننده حقائق
مکتومه و اسرار نهفته خلقت و آفرینش است.
اینکه میگویند «شعر و ادب زاده عشق است
و عشق هم تجلیگاه روح انسانی؛ آهای حزین
و رقت انگیز یک شاعر وقتی در اعماق روح
خوانندم کارگر می شود که از خاکستر عشق
بر خاسته باشد» درست میگویند زیرا روح های
ما در ازل باهم مربوط و آشنا بودند و امروز
که در زاویه های تنگ و تاریک ابدان محصوراند
وقتی می بیند کدام مدائی که رابطه آن
بامعنویت روح محکم تر باشد از حنجره بیرون
می آید فوراً بآن تسلیم میکنند و به مدلول آن
فریفته و منقاد میگرددند.

سر محبویت و علت مقبولیت مولینا و مثنوی او
در نزد عامه و هر عارف و عامی در همین نکته
پنهان است زیرا او میگوید:

هیچ میدانی چه میگوید رباب

ز اشک چشم و ز جگر های کباب

و باز جای دگر می فرماید:

سر ما از ناله ما دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست

و قتیکه مولینا میگوید: «رباب فاش کننده

ضجه های حزین و اندوهگینی است که از اشک های

چشم و جگر های کباب متصاعد میشود» و یا

میفرماید «وجود نور در چشم و گوش درك کننده

اسرار ماست که در ناله های ما موجود است «
کاملاً حقیقت دارد زیرا کدام قلب مستعد و
چشم بینا و گوش شنوا است که صدای مولینا را
بشنود و عکس العمل آن را در خطوط و جبهه
خود و یا حرکات سروگردن خویش نشان ندهد
و اشک در گوشه چشم اوجم نشود؟

ده سال میشود با مطبوعات سروکار دارم
در ظرف این ده سال محافل و مجالس ما دائماً
اداره های علمی و جرائد و یاران و رفقای ما
اعضای همان ادارات بوده اند در تمام این مدت
هر جا رفقا جمع شدند و اشعار نغمه و زیبا خواندند
آنکه از همه زیاده تر رفقا را به تب و تاب
میاورد و آها و آخ های پلیمی از نهاد ایشان
بر میاورد اشعاری مستخرج از مثنوی مولینا
بوده است .

هر کس به سوی مولینا از عینک خود نگاه
میکند عارف و صوفی در اشعار او رائحه جان

بخش تصوف و اشراق (۱) و حکیم و فیلسوف
نیکات او را کلان ترین حجت نظر و استدلال (۲)
شاعر و ادیب در اشعار او صنایع بسیار نفیس
شعری (۳) خلاصه مولینا گلی است که بهر شامه
مطابق استعداد عضوی همان شامه عطر میدهد
در همین جا است که خودش میگوید :

هر کسی ازطن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

بی همه مولینارا دوست داریم اگر شاعریم
شعر او سامعه ما را نوازش میدهد اگر فیلسوفیم
در مقابل برهان فلسفی او مبهور می مانیم و اگر
از اهل صوفیه می باشیم اشعار او درهای بی نظیر
کشف و شهود را بروی ما باز میکند و اگر زاهد
متمنی و متدین پر هیز گاریم مثنوی او معز قرآن
است (۴) اینها و امثال اینها همه بزبان حال میگویند
مولوی شکوفه خلقت و آفرینش است و ازین جبهه
مولینارا در تمام دوره های حیات و پس از حیات او

(۱) مبرهن است که مولینا از روزهای زنده گانی خود تا امروز در تمام دنیای اسلام يك نفر مقصوف بسیار
بزرگ شناخته شده چنانچه در ترکیه سلسله اخلاف مولینا که مروج و حارس طریقه تصوف مولویه بوده اند به عده
زیادی میرسد ازین جبهه است که مولینا در عالم سلوک مقام بررگی دارد.

(۲) یکی از علما و متفکرین معاصر اولین بیت مثنوی را که تا کنون در عالم اسلام به مراتب و مسائل سلوک حمل
میشود و میشود به فلسفه معروف آتومیزم (جبرالایتنجرا) تطبیق داده از آن مطالب مهمی که منتهای تعمق را درین
زمینه نشان میداد بیرون آورده بود و نیز علمای اسلام همیشه در موضوعات معضله فلسفه عصری از ابیات مولینا
استعانت مینمایند چنانچه مبادی قسمت بزرگ فلسفه برگسون فیلسوف معاصر فرانسه را در مثنوی مولینا می بینند .

(۳) بخیال من در شعر فارسی کمتر شعری در صنعت تجنیس به پایه بیت مولینا میرسد که گفته است :

آن یکی شیر است کاند در بادیه

آن یکی شیر است که آدم میخورد

ازین جبهه مولینا در شعر هم پایه و مقام عالی و بلندی دارد .

(۴) اشاره به گفته خود مولینا است زیرا در مثنوی میفرماید :

ما ز قرآن معز را برداشتیم

فشر را بر دیگران بگذاشتیم

یعنی احکام و نواهی و ارشادات و هدایات قرآنی همه در مثنوی گنجانده شده . «تره کی»

از مقرریها و ترفیعات مهمه سال ۱۳۱۶ وزارت معارف



ع ، ص عزیز الرحمن خان رئیس
تدریسات



ع ، ص سید محمد فاروق خان
رئیس تفتیش



ع ، ص هاشم شافق خان رئیس
تعلیم و تربیه



ص ، سید عبدالله خان مدیر مکتب
عالی حیدرآباد



ص ، عبدالله خان مدیر اوراق



ص ، محمد مرید خان مدیر مامورین

مخلصان ، ارادت مندان ، مریدان ، ستایش
اخوانان پروانه گان ، عاشقانی بوده است .

مولینا از زمان طفولیت یعنی آن وقتی که باید
بزرگوار خود بهاء الدین ولد از وطن و مسقط الرأس
مألو ف خود (بلخ) عازم پای تخت سلاجقه روم
(قونیه) گردید ارادت مندان و ستایش گویانی
داشته است چه وقتی که مولینا در ایران با شیخ
عطار مراجعه شد و هنوز سنین عمرش از ده تجاوز
نکرده بود شیخ عطار گفت این طفلی است که
عنقریب شعله به عالمیان میزند و باز وقتی با شیخ
اکبر محی الدین عربی ملاقات کرد او را نهر
خروشان خواند و ازین جاست که میتوان این تاثیر
و انجذاب را بیشتر از تصوف او در خمیره اش دریافت
کرد و گفت افسونگری ، دار بانی ، غنج ، دلال
و بالاخره آنچه لازمه شکار قلوب و صید دلها است
همه و همه عناصری بوده اند که تاروپود وجود
مولینا از آن ترکیب یافته بود و وجود شمس تنها
برای او به منزله نسیمی بوده است که آن
اخگر نهفته را باشتعال در آورد .

این فطرت ممتاز و سحیه بی نظیر مولینا را هم
عاشق و هم معشوق نمود عشق او بدرجه بود که
متعاقب شمس به صلاح الدین زرکوب دل باخت
و به صدای شبیه به صدای چکش او به رقص
در میامد (۱)

مولینا در حال حیات صلاح الدین زرکوب
حسام الدین چلبی و جمله یاران را جلب و پس
از وفات اکثری از اهالی قونیه که تا آن وقت
پابند طریقه تصوف شیخ اکبر بودند دل باخته
مولینا شدند و این شوق و عشق به نسبت مولینا
در آن دیار با اندازه غلبه کرد که صدمات شدیدی
به صوفیون پیرو شیخ اکبر تولید کرد .

مولینا که روحاً با حسن و جمال ازلی مربوط
بود زهد عاری از ذوق و شغف را خوش نداشت
و توأم با آئین و رسوم تصوفی خود صدای نای را
هم در آمیخته و مریدان و ارادتمندان او پس
از مرگش از آن صدای آسمانی احساس نشه و سرور
میکردند و مجلس تغنی با اندازه گرم میشد که بهترین
نمونه از مظهر عشق و شیفتهگی بوده است .

دامنه شور و شوق به مولینا در آن دیار روز
بروز وسعت یافت و اخیراً مردی که آن را انقره
وی اسمعیل میگفتند مثنوی مولینا را شرح و در آن
اثبات کرد که در روزگار زندگانی خود کمتر کسی
مثل او داغ محبت مولینا را بدل دارد و باز سلیمان
نحیف یکی از ادبای بزرگ آن زمان برای اینکه
شراره آتش مثنوی در قلوب ترکی زبانان هم جا گیرد
و مردم بی خبر از زبان فارسی هم از آن جرعه
جان بخش بی نصیب نمانند مثنوی را بزبان ترکی
ترجمه نمود و سبب تولید مستی در مردم آن سامان

(۱) روایت میکنند که روزی مولینا از بازار قونیه میگذشت که ناگاه صدای چکش زرگران را استماع فرمود
و فوراً یادی از چکش صلاح الدین زرکوب نموده به وجد و هیجان در آمده از خود رفت و بی اختیار برقص مخصوصی که
داشت آغاز فرمود « تره کی »

گر دید چنانچه يك دسته از شعرای ترك كه تازه دیوان آن ها را از کتابخانه های استانبول پیدا کردند همه مشغله شعری خود مولینا را قرار داده یکی در اطراف کلاه مولوی و مولویان و دیگری درباره نای و دسته به مناقب ، اوصاف تصوف و بالاخره راجع به تمام خصائل معنوی و لوازم مادی مولینا مثنوی ها و اشعاری سروده اند که میتوان آن دیوان را حدیقه مملو از گل و ریاحین خصائل عالیّه مولینا دانست .

در ترکیه هیچ فردی نیست که از اشعار روح نواز مولینا حظ نبرده در مواقع صحبت و بحث اظهار حرارت و عشق به مولینا ننماید .

سرزمین ایران هم از دیرگاه دل باخته مولینا است زیرا هر طائر خوش الحانی که بر شاخسار ادبیات ایران پرواز میکند بانواع وسائل از قبیل تقلید ، تضمین ، تلمیح و ... اشعار آن درجه محبت و عشق خود را به مولینا ظاهر کرده و میکنند و حتی بعضی از فضایل آن دیار که از آن جمله میتوان آقایان یاسمی ، حسین کاظم زاده ، فروزان فر فروغی ، دکتور شفق را نام برد بحدی در برابر مثنوی مولینا اظهار حرمت آمیخته به عشق و اعتماد مینمایند که در مباحث دقیق و عمیق علوم قدیم و حدیث اشعار مولینا استعانت مینمایند و آن را برای اثبات قدر و منزلت علمی علمای سلف اسلام برهان قاطع میدانند چنانچه اگر انسان مقالات مندرجه مجله ایران شهر آقای کاظم زاده و کنفرانس های آقای سمی را که در فلسفه شوپنهاور و برگسون

ایراد نموده اند مطالعه میکند و بنا کتاب شرح احوال و آثار مولینا مؤلفه آقای فروزان فر و تقریظ آن را بقلم آقای فروغی میخواند میتواند بفهمد که قدر و حرمت مولینا در محضر قوه عاقله ایران بچه درجه است و عشق او چه درهای الهامی است که بر روی آنها باز میکند ؛ بالاخص در همان جائیکه فروزان فر در کتاب مولینا بدوره آشفته گی او میرسد خودش هم آشفته میشود و قلم او بحال بی خودی و هیجان درمیاید و چیزی میگوید که ممکن نیست در زنده گانی عادی دارای چنان هیجان باشند .

سرزمین باذوق و قریحه ما هم عاری از دل داده گان مولینا نبوده و نیست از روزی که مثنوی و اشعار جان بخش و روح نواز مولینا چون سلطان عشق وارد دیار ما شده تا کنون که چند صد سال می شود همیشه ورد زبان ها و وسیله استلذاز روحی و تسکین امیال و هوسات بدیعی سرزمین ما میباشد و بر ارواح ماحکومت میکنند چنانچه اگر چند نفر رفیق همدم و محنسی با هم يك جاشده روزها را به محالست بسر آورده اند حتماً یکی از آن روزها را بخواندن مثنوی تخصیص داده اند و این اعتیاد سبب شد تا امروز اکثری از مردم قسمت های زیاد مثنوی را در حفظ داشته باشند دو سال قبل ازین بنده را بایکی از ذوات محترمی اتفاق معرفت افتاد این شخص سر دار امین الله خان بود که پارسال وفات کرده . سردار مرحوم به مولینا عشقی داشت که

قلم ما قدرت تصویر آن را ندارد زیرا در موقع خواندن اشعار مثنوی بکلی از خود میرفت و مصدر حرکاتی میشد که نماینده منتهای عشق و انجذاب بوده است و بمن همیشه خطاب فرموده میگفت: «من فدای تربت مولینا شوم مثنوی او برای هر درد دوا است او فاش کنندۀ اسرار عشق و نماینده درد هائی است که قلوب عرفا و متصوفین ازان داغدار میباشد مثنوی را بردار و بخوان و همیشه بخوان و باز بخوان زیرا او قرآن است بزبان پهلوی (۱) «من نمی توانم درجه ارتباط و علاقه او را به مولینا بنویسم زیرا حرکات مخصوصی که در خطوط و جهییه و اعضاء او از استماع کلمات مولینا تولید می شد رسام مقتدری لازم داشت در حالیکه بقلم ما قدرت قلم رسامی را نداده اند.

هم کاران با قریحه و ذوق ما جناب گویا و جناب مبصر پشتو هم هر کدام به نسبت مولینا شوری دارند و مثنوی مولینا بهترین غذای روحی و مشغله معنوی ایشان است زیرا در محافل و مجالس ادبی هر کدام از ایشان اشعار مولینا را قرائت و ازان درسیهای ایشان علائمی دیده میشود که مظهر یگانۀ عشق و مراتب محبت آنها بآن عاشق دل باخته جمال و کمال ازلی است؟ جناب گویا هر روزه ارمغان جدیدی از مثنوی و اشعار مولینا به محافل ادبی ما آورده آن را با همان صدا و لحن

فسونکاری که مخصوص ایشان است قرائت میکنند و بر شراره آتشیکه از محبت مولینا در دل حاضرین و مستمعین موجود است میافزایند زیرا استماع مثنوی از زبان گویا محصول و ودیعه ربانی است یکی قدرت عشق و مستی مولینا و دیگری نیروی لطف و فصاحتی که در تمام افراد انسان يك سال خلق نفرموده است؛ اما جناب مبصر؟ شیفته مثنوی که اساساً بنیه ضعیفی دارد از استماع مثنوی خون در عروق او خشک میشود و بحال زردی بشره که علامه و نشانه یگانه دردمندان درد عشق است درمیاید و قلب او به ضربان میافتد؛ این ضربان قلب و رخساره زرد دل باخته او را موفق کرد باقتضای مولینا مثنوی ملهم از مثنوی مولینا بنویسد مثنوی که مولد قریحه و ذوق جناب مبصر صاحب میباشد (بزبان پشتو) چون مستقیماً ازان منبع فیض و سرچشمه الهام مستفیض شده است باندازه جذاب و گیرنده و بدرجه بشو آرنده احساسات عشق و جنون است که میتوان امیدوار بود که افغان زبانان هم بعد ازین از چشمه الهام مولینا بوسیله این مثنوی سرمست خواهند گردید و تاحدی به درك جمال کامل ازلی موفق خواهند شد.

رو بهر فته مولینا عاشق بود و عشق در سرشت او تعبیه گردیده بود چنانچه بر حسب همین اقتضای طبیعی و قدرتی او را ندیدن منظره پراز گل

(۱) اشاره به فرمودۀ مولینا جامی است که میفرمایند: من چه گویم وصف آن عالیجناب - نیست پیغمبر ولی دارد کتاب مثنوی مولوی معنوی - هست قرآن در زبان پهلوی.

و ریاحین نه جمال و حسن و وجاهت بشری به
مستی نمیآورد بلکه او فریفته مطلق روح و معنویات
می شد اگر چه آن روح معنویات در اجسام عاری
از زیبایی وجود میداشت ازین سبب کج کلاهان
و خرقة پوشان یگانه صیاد قلب و ربایند گان
احساسات و مشاعر او بوده اند چنانچه
خود میگوید .

فکر م نه برا دران و خویشان بردند
این کج کلاهان مو پریشان بردند

گفتند چرا تو دل با ایشان دادی
بالله که من ندادم ایشان بردند
موهای ژولیده و کلاه نمدی و دلخ صدپاره
شمس الدین، صلاح الدین، حسام الدین، برهان الدین
در نظر مولانا نفیس ترین و جمیل ترین بدایع
روزگار بوده است پس عجب نیست اگر مولانا
یگانه مخزن عشق و گفته های او نکات تعلیم
عشق و محبت میبود .

بجز از عشق تعلیمی نکرد ده است
بیا مرزد خدا استاد ما را

گل‌های من

اثر شاعر شهیر فرانسه هانری برانژ

« H Béranger »

ای گل‌های محبوب ! من پیر سالخورده ام !
میخواهم شکفتن شما را بینم ! اگر شکفتن شما فردا
هم صورت گیرد برای من بسیار دیر است برای
پیرها هر نفس ، نفس واپسین میباشد . چه میدانی ؟
این خورشید که امروز بتو تشویق لب خند میدهد ،
فردا بلکه در بالای تابوت من پرتو انداز گردد .
ای گل‌ها ! شما هم مثل من از آفت رسته

نمی‌توانید ! حشرات موزی بر شما هم هجوم خواهند
کرد و باد های شدید بر شما خواهند وزید
من که پیر جهان دیده پنجاه ساله ام بسی غنچه‌ها
وپند کها دیدم که شکفته ، پتر مرده شدند . من
در وقت پدرو د حیات اگر نزد شما آییم ، روایح
لطیف شما که یاد شباب میدهد مرا دران ساعت
نیز نغمه پرداز عشق میسازد .

« ترجمه کریمی »



د نفس تمثيل

په قلم د جناب محمد گل خان «نوری» عضو دپشتو ټولنی



هند حکما وایی چه یوځای دوه کسه
یورو نډاوبل شل په لار کی سره ملگری
سوه او یو کلی ته راتله ناڅا په یرووه باغ پیدش سره
او ورغله چه یوڅه وغواړی د باغ خښتن دوی
دواړه ولیده چه یورو نډاوبل شل دی نوی ډیر
زړه پر وسوځی او رحم یی پر راغی چه دادوه
کسه څرنگه عاجزه او بی وزلی او مسکینان او تنلی
خلق دی وروسته یی ودوی ته وویل چه زه
به تاسی ته په دی باغ کی زای در کم او په
قدر د حاجت ستاسی به زه ډول ډول میوی او
ډوډی در کوم ، لیکن په دی شرط چه تاسی به
تاوان نه رسوی او بی له اجازی به و میوی ته
لاس نه وروری چه گر ده چختانی او پکښی وخیژی
دوی ورته وویل چه څرنگه به موژ تاوان و
رسو او میوی به ژوبلی کو ، ولی چه ته موهم
وینی چه موژ داسی عاجزه یو چه یوشل او بل
رونندی او میوی خو گر ده دونو په سروکی دی
نوموژ دی په څه چم وشکو و

وروسته تر دی د باغ خښتن دوی باغ ته نډه
یاسته او په باغ کی یی یو معلوم زای ور وټاکه
چه تاسی به دلته چه ژوندی یاست اوسنی بیایی
پر باغوان ددوی ډیره زیرمه او سپا رشت وکی

او ورته وی ویل چه ته به دوی ښه ساتی اونیکي
به ور سره کوی او دوی ته به هغسی میوی
ور کوی چه ددوی سره لایق او ښایی ،
باغوان وویل چه پرغبر گو لیمو ! د باغ خښتن
چه ولاړ نو باغوان ددوی سره ډیر ښه کول او
دوی یی نازول او ډول ډول میوی چه ددوی بس کیدی
ورته راوړی په او په ښه شان یی ساتل همدغسی
خو مده تیره سوه چه یوه روځ شل وړانده ته
ووېل ستاپښی خوروغی دی او په دی باغ او
ونوکی رنگارنگ میوی دی او باغوان موژ ته
هغه ښه کره میوه نه راوړی نواوس به څه چم
و کوچه دغه ښی میوی چه دونو پسر کی دی
و خورو ، نودوی دواړه په چرت کښیواته چه
څه چم وکو ، وروسته شل ورته وویل چه
ستاپښی روغی دی اوزه په ستر گو و ښم نوچه
باغوان نه وی ته می په خت کی واخله زه به دی په
باغ کی وکرزوم اولار به در ښیم هر کله چه ماښه او
خوژه او صفا میوه ولیده نوزده به درته وایم چه
ښی خوا یا کینره خواته می بوزده ته به کو چنی
او لوی کښته او پورته کیژی زه بی شکوم تا
ته بی در کوم ته یو خوری هغه چه پلاس شکو می
خوښه او که په لاس نه شکیده اولاس نه ور شیده

نوبی ستا په لکړه و هم چه لاندی راواویری
 بیایې ټول کو! رانده ورته وویل داستا فکرمی
 ډیر خوش سو صبا به داچم کوو!
 وختی چه سهار سو باغوان د باغ دروازه
 قلف کړه او د کور په اړه یوپیسی ولاړ نورانده
 په چا چو غاړه کی شل سپور کی شاو خوانی په
 باغ کی وکړ زاوه چه د شل لاس ورسیدی
 هغه میوی پری پری کړی او چه لاس یی نه ورسیدی
 په لکړه یی چختانی او تر پنبولاندی یی ورژولی
 بیرته خپل لځای ته راغله، چه غرمه با
 غوان راغی که ئی کستل هغه بڼی میوی چه
 دغو خلقو دپاره یی ساتلی وی کرده چختانی
 او ژوبلی پر مزکه پرتی وی، نوراغی و دوی ئی
 وویل چه نن باغ ته څوک راغلی دی چه دا
 تاوان یی رسولی دی، دوی ورته وویل چه موږ نه یو
 خبر رانده ویل زه خونه وینم شل وویل زه
 بیدهوم، نو د باغوان وزر ته ولویده چه رشتیا
 دوی نه دی خبر؟ چه دوهمه روح سوه بیا
 باغوان د باغ ووت او په خپلو کارو پیسی ولاړ
 دوی بیا هم هغسی خپل چم وکی او تر پرون یی
 زیات تاوان او نقصان ورساوه، باغوان چه راغی
 بیا که ئی کتل تر پرون یوپه دوه میوی تکر تکر
 او چختانی ترونو لاندی پرتی وی، نو باغوان
 ویریدی چه بادار به پردی تاوان بکنزل راته
 وکی وایی به چه تادا میوی خر څی کری دی
 یایی نه ساتی؟ په دریم روز باغوان د باغ د دیوال
 په گړوکی پت سو ددی دپاره چه دا غل معلوم

کی؛ د شل اورانده بیا گمان سو چه دی و لاړ
 دستی رانده بیا شل په خت کی سپور کی چه ونو ته راغله
 هم هغه فساد ته یی لاس ورته کی باغوان و لیده
 چه د افساد خو دوی رسوی، خر نکه چه باغوان
 ډیر حلیم اور حیم او بڼه سری و بزغ یی ورته ونکی
 خودوی خپل لځای ته راغله نو باغوان ورته
 وویل چه دا تاوانونه ولی رسوی دوی پنبیمانه
 سول باغوان د دوی د چم نښانی ورته
 وویل او پردوی یی دا کار ثابت کی نویی دوی ته
 ډیر نصیحت وکی، وروسته رانده او شل وویل چه
 زموږ ډیره توبه ده دوباره تاوان نه رسوو ته
 د باغ خښتن ته مه وایه اومی خبره وه، باغوان
 یی توبه قبول کړه ویل بڼه دی تاسی تاوان
 مه رسوی هر وخت چه ستاسی زړه وغواړی زه
 میوه درته راوړم، دوی وویل پر سترگو
 لځلمه روح چه باغوان د باغ ووت دوی پر
 هغه خپل ډول تر نور وروځو ډیره د میوی خرابی
 پنبه کړه، باغوان چه بیاد دوی فساد و لید
 نویی نصیحت ورته کاوه چه د خدای څخه
 ویریری د غسی مه کوی، دوی په دغه مذکور
 کی وه چه د باغ خښتن پر راغی او دوی یی ولیدل
 نوی ورته وویل چه دا ولی؟ باغوان ورته وویل
 چه دا څو روځی دوی د غسی کار کاوه او ما نصیحت
 ورته کړی دوی غوږ ته پر نیوی اونه
 پر خپله سو به تنگیده، د باغ خښتن وویل
 چه اوس نو دوی د لوی عذاب مستحق دی ولی
 چه پر دغه حال دوی داسی بد کارونه کول،

نوی خپل مریان امر کړه چه دوی بوزی په
 ډیر سخت عذاب بی اخته کی او د باغ څخه بی
 و باسی پر یو لوی بتی بیابان بی وغورځوی چه
 هیس مرستی موند نه کی او بیانسوای راتلای
 او هلته د لوژی او تندی مړه سی او شرمېان بی
 و خوری نو مریانو دوی راواخستله همپهسی بی
 پر لوی د بخت وغورځول. دوی هلته هر یان پاته
 سول.

نو لخوا وروره! دامثال چه دهند حکما وویلی
 دی معنی بی داده چه دوی نفس د شل سره
 مشابه کړی دی ولی چه دی هیس کارنسی کولای
 مگر په اندامو سره د جسد او هم په دغه د بدن
 په اندامو سره اطاعت یار تکاب د فوا حشو
 او د گناهو کوی، که اندامونه کومک و ر
 ورسوی دی هیس نسی کولای.

او بدن ته بی مشابهت د زانده ور کړی
 دی، ولی چه دی نفس کشوی او امر کوی بی
 وهغه ته چه دده خواهش وی.

او دنیای په باغ سره مشابه کړی ده اومیوی
 ئی طبیات او نعمتونه د دنیا دی، او صاحب د باغ
 الله تعالی دی او عقل لکه باغوان داسی دی چه
 کړی روځ او ټوله عمر دوی ته نصیحت کوی
 او پر بنولاروئی امر کوی او دبد و چاروئی را
 گرزوی او صلحیت ته د دنیا او آخرت ئی را کشوی

نو چه نفس بی نصیحت قبول نه کی اودی وجسمانی
 شهواتو او طبیعی محاسنو او جرمانی کاروته عدول
 وکی او دبادار او عقل دامر څخه غاړه وغړوی
 په همدغه سبب دوی په زیان کی د دنیا او آخرت
 و لوژی او دالله تعالی د عذاب ملا ئکی ورته
 راسی دوی د سرایه څخه د دنیا په زور و باسی
 وروسته نو دوی ته خپل بدا عمل بنکاره سی
 او غیر له رب تعالی د امید څخه بل څه نسی ورباته
 نوموړ باید له خدای ویریر و او په دی خو
 روځود دنیا او د دی مضحمل او فانی جسد په
 ملگری سره موژونه غو لیږو، او باید و حق او
 عقل ته رجوع و کوی دوی دلالت وهغه صالحو
 او بنو عملو ته کوی چه نه سبب د لور و در جو
 او وصول د هغه جنت دی چه نه بیامرگ بکښی
 سته او نه احتیاج د صورت سته او نه غم د فتر
 او دمسکینی درد پنیږی او نه عذاب د قبر او نه
 جلا والی د دوستانو وی، او دی په داسی امن
 کی وی چه نه لوژ او نه تنده او نه ظلم او نه عذاب
 او نه خواهری او هریانی په سترگو وینی خښتن
 تعالی دی موژ او واره مسلمانان په روی د محمد
 صلی الله علیه وسلم د شیطان او نفس د مکر
 او چم او د خطا بستو څخه وساتی او توفیق
 دی پر امر او طاعت او نیکو عملو راکی چه سبب
 د لقا او د داخلید و د جنت و گزری.

کاسه شکسته

آئینه خویش را جلا خواهد داد
 بشنو که همی کاسه صدا خواهد داد
 «شهریار»

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد
 هر جا که شکسته بود دستش گیر

مجمع المضامين

سرورگویا

جنگی منحصر بفرد باشد زیرا سلیقه انتخاب و تفکیک مضامین و مراعات تبویب اشعار آن از هر جهت حاکی است از ذوق لطیفی که جمع کنندۀ آن داشته و بر سایر جمع کنندگان بدین ذوق امتیاز یافته است.

ولی متأسفانه این سفینه ناقص و اوراق آن از بین افتاده است چنانچه مضامینی را که نگارنده در مقدمۀ کتاب یاد کرده است خواننده بآن بر نمی خورد و این تشنگی به استسقا بدل شده چون می زدگان همواره در خمار مطالعه آن می ماند برای اینکه خوبتر از هویت این جنگ نفیس معرفی کرده باشیم مقدمۀ آن را که حاکی از کیفیت و چگونگی تالیف و محنویات آن است درین جا اقتباس و بعد نظریات خود را علاوه می نمائیم:

فقار بی بضاعت درد مند بی استطاعت
کوکب بن قمر خان الحسنی السیفی

ند روز قبل دوست فاضل و دانشمند من
آقای خلیلی از وجود يك سفینه اشعار بلکه
يك گنجینه از لالی آبدار بمن سراغ داد همچنانکه
خودشان سرمست باده اشعار خوب و مضامین لطیفند
آتش شوق مرا نیز دامن زدند چنانکه برای بدست
آوردن آن بمیل تمام کوشیدم تا يك آن بیشتر بمطالعه
آن محظوظ شوم مالک این کتاب جناب وزیر
صاحب فوائد عامه با يك وسعت قلبی و مکرمت
عالی جنابانه که در زمان ما کمتر مشهود است
مأمول مرا قبول فرموده این گنجینه خود را
عاریۀ بمن سپردند تا از مطالعۀ آن محظوظ و بهره
یاب گردم درین موقع لازم میدانم که تشکرات قلبی
خودم را خدمت شان عرضه داشته این احتفاظ
روحی والتذاذ معنوی را که در وقت مطالعہ
به من دست داده مدیون لطف و مرحمت ایشان
بدانم سفینه مذکور حقیقتاً از سفاین نایاب و قیمتمدار
زبان فارسی است و در زمینه خود شاید بعد از
مونس الاحرار فی دقائق الاشعار محمد بن بدر جاجرمی

از مقرریها و ترفیعات سال ۱۳۱۶ وزارت معارف



س ، غلام محی الدینخان معاون
مکتب صنائع



س ، غلام صدیق خان وکیل
مدیر مکتب زراعت



س ، غلام جیلانیخان « جلالی »
مدیر معارف ولایت کابل



س فدای احمد خان معاون
مکتب غازی



س ، محمد اسحاق خان مدیر اجرائیه
مکتب صنائع



س ، محراب الدینخان معاون مکتب
دار المعلمین

الفزونی (۱) چون در اوایل حال از روی ذوق اشعار در آموختن را گنده از هر جا جمع آورده و یاران صاحب طبیعت آنرا پسند می نمودند سودا برین داشت که از هر باب و از هر شاعری سخن بدر نویسد تا هر صاحب طبعی موافق مذاق خود ذوق و نصیبی برگیرد بنا برین در جمع آوردن اشعار مقید گرد چنانچه از یکصد دانه کتاب از تصنیف اکابر متقدمین و متأخرین عبور کرده انتخاب نمود و آنرا مجمع المضامین نام نهاد و این کتاب را بنام سرور شاهان ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحب قران الثانی خلد الله ملکة ابداً که از هیبت حکم (۲) نافذ او باز چنگل تعدی بر کبک نتواند کشاد و شیر با روباه تعرض نتواند نمود و از عدالت قوی و دین را قوتی تمام و از رای صواب او کلزار شریعت را تازکی مدام و رعایا از میامن احسانش پهلوی رفاهیت بر بستر استراحت نهاده و لشکریان

زبان دل بدای از دیاد عمر و دولتش کشاده ترتیب داد در سنه اثنی (۱۰۴۲) اربعین و الف باصرام رسانید امید که از یمن دولت و مرتبت و اقبال آن پادشاه دین پناه نام این شکسته بر صفحه روزگار یادگار ماند و هر عزیزی که برین عبور نماید نظر بر محنت و مشقت این کینه داشته بدایاد آوری کند و این کتاب بدین نسق مرتب گشته :

اول از اشعار مثنوی و غیره از کتب معروف و غیر معروف جمع آورده بر همه مقدم مثنوی مولینای روم نور الله مرقدہ نهاد بعده ساقی نامها از هر شاعری که بود یکجا کرده فصل میان مثنوی و غزل گردانید و بعض از آن غزل را بچند اسم و بچند لفظ که در هر بیتی آن اسم و لفظ التزام یافته پنججاه و دو دفعه منقسم گردانید چنانچه از فهرست معلوم خواهد گردید بعده ایات مکتوبی و مطلب نویسی و اشعار موزات است بعد آن اشعار

(۱) کوکب پسر قمر خان و نواسه میر عبداللطیف قزوینی است و میر عبداللطیف قزوینی استاد جلال الدین اکبر بوده است مؤلف در سنه ۱۰۳۵ آغاز به ترتیب و تدوین سینه بنام مجمع المضامین نمود جهانگیر در ترک خود در دوسه موقع از کوکب و سینه او ذکر کرده که تذکار آن درین جا بیاورد نخواهد بود چنانچه در یکجا از ترک خود چنین مینویسد « مسودات او را طلبیده خواندم معلوم شد که درین سر گشتگی و غربت محنت ریاضت بسیار کشیده و اکثر پیاده گردیده و بقوت فاگیر عاجز گردیده ازین جهت خاطر من با و مهربان شود روز دیگر بحضور طلبیده بنداز دست و پایش فرمودم که بردارند و خلعت و اسب و هزار رویه خرجی عنایت شد و منصب او آنچه بود ده یا نوزده اضافه مرحمت نمودم و چند ان اظهار لطف و عنایت فرمودم که هرگز در محبت او نگذشته بود .

کوکب به هر شهر و دیاری که میرسید رسم و رواج پوشاک و خوراک و دیگر اوضاع و آلات آن دیار را روز مره در دفتر یاد داشت و روز نامه خاطرات خود مینوشت چنانچه این روز نامه بنظر نور الدین جهانگیر شهنشاه مغل هم رسیده :

« به هر شهری و مقامی که میرسید چگونگی احوال محنت آموختن خود را و طرز سلوک و اوضاع و خوراک و پوشاک مقیمان آن ملک را روز مره می نوشت چنانچه آن احوال بنظر کیمیا اثر فلک مرتبت خورشید ضمیر نور الدین جهانگیر یاد شاه خلد الله ملکة ابداً در آمد .

(۲) در نسخه فاضل دانشمند پروفیسر حافظ محمود شیرانی این کتاب در سنه ۱۰۳۵ ترتیب و بنام جهانگیر معنون گردیده و آن را مجمع المضامین نام نهاد این کتاب بنام جهاندار جهان بخش جهان گیر یاد شاه الخ .

فردیست که در اوایل حال جمع آورده بود نام شاعر معلوم نبود آن اشعار را بترتیب حرف اول و آخر مرتب گردانیده ثبت نمود بعده انتخاب تذکره میر علاءالدوله سیفی القزوینی بعده اشعار نزهت الارواح تصنیف میر حسینی سادات بعده اشعار متفرقه بعده رباعیات بترتیب حروف بعد آن مقطعات است و بعد آن مدح است که پاره از قصاید نوشته بعد آن هجو است و هزل (۱) بعد پاره نثر است که در حاله تفرید و تجرید مؤلف این کتاب را در سیر بلاد روی داده و عجایب و غرایب آن دیار را از هر نوع و جنس بلا کم و زیاد نوشته در آخر کتاب درج نمود توقع از مبصران سخن دان آنست که چون برین اجزا نظر اندازند بجز اصلاح چیز دیگر جایز ندارند « بعد ازین مقدمه در انتخاب اشعار از مثنویات آغاز کرده و بدین ترتیب انتخاب زده از مثنوی مولوی بلخی از هر دفتر جسته جسته حد یقه حکیم سنائی جام جم اوحدی اسرار نامه ، مصیبت نامه ، پند نامه ، مظهر العجائب ، منطق الطیر ، جواهر الذات ، بی سر نامه ، شیخ فریدالدین عطار ، انتخاب چهار دفتر از هفت اورنگ مولینا جامی (که مراد از سلسله الذهب ، سبحة الابرار ، تحفة الاحرار ، سلامان و ابسال باشد) خسرو شیرین ، نظامی گنجوی ،

مطلع الانوار امیر خسرو دهلوی ، شیرین و خسرو امیر خسرو دهلوی ، لیلی و مجنون امیر خسرو دهلوی هشت بهشت امیر خسرو دهلوی ، آئینه سکندری خسرو دهلوی ، عشقیه امیر خسرو دهلوی - قران السعدین امیر خسرو دهلوی - تحفة العراقین خاقانی بعد از تحفه ابیات و قطعات که در گلستان حضرت شیخ است تماماً درین جا اقتباس گردیده است بعد گلشن را از شیخ شهبازی - زاد المسافرین میر حسینی سادات هروی ، انیس العارفین مرغوب القلوب شاهد قدسی تصنیف میر محمد صالح متخلص بکشفی ، مجلس افروز ملا آ که شبر غانی ، هفت مجلس ملا آ که شبر غانی ، جمشید و خورشید سلمان ساوجی ، شیرین و خسرو وحشی بافقی - مثنوی مولینا بنائی - عجایب الغرایب مولینا بنائی - مثنوی حکیم حاذق (غیر از حاذق هرویست) مثنوی نان و خلوی شیخ بهاء الدین عاملی ، بعد از انتخاب مثنویات فوق ساقی نامه ها بترتیب ذیل انتخاب شده است .

ساقی نامه نظامی ، ساقی نامه امیر خسرو دهلوی ، ساقی نامه مولینا هاتفی ، ساقی نامه شاه طهما سب صفوی ، ساقی نامه مولینا امیدی ساقی نامه میرزا شرف جهان قزوینی ، ساقی نامه میرزا قاسم گونابادی ، ساقی نامه خواجه حسین ثنائی ، ساقی نامه عرفی شیرازی ، ساقی نامه

(۱) در نسخه که متعلق به جناب فاضل دانشمند حافظ محمود شیرانی است این عبارت دیده میشود : بعده اشعار است که مؤلف این کتاب بزبان هندی گفته و بعد اشعار فارسی و هندی پاره نثر است که در حالت تفرید و تجرید سیر بلاد روی داده و عجایب آن دیار از هر نوع و جنسی درج نموده و آن تاریخ را سیر کوکب نام نهاده .

قد سی مشهدی ، ساقی نامه نوبتی ، ساقی نامه
 غیاثی ، ساقی نامه میرزاغازی ارغون ، ساقی
 نامه مولینا شکیبی صفاهانی ، ساقی نامه میرسنجر
 کاشی ، ساقی نامه مولینا فروزی ، ساقی نامه
 میر غروری کاشی ، ساقی نامه شاه قاسم ، ساقی نامه
 سهیلی ، ساقی نامه میر عسکری کاشی ، ساقی نامه
 مولینا اوجی کشمیری .

بعد انتخاب تر جیع بند ها شروع می شود
 ترجیعات منتخبه حسب ذیل اند .

تر جیع بند خواجه حسین ثنائی با این تر جیع :
 ما گو شه نشینان خرابات السقیم
 تابوی مئی هست درین میکده هستیم
 تر جیع بند حکیم فغفورری با این تر جیع :

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 مارا خط بغداد به از خط بغداد
 تر جیع بند مولینا کامل با این بر گردان :
 ما صاف دلان درد کش بزم السقیم
 بانغمه ومی لب بلب و دست بدستیم
 تر جیع بند شیخ عراقی با این تر جیع :

در میکند میکشم سبوئی
 باشد که بیا بم از تو بوئی
 در آخر تر جیع بند ها يك تر کیب بند ناتهام
 حکیم شنائی است بعد ازین از دو اوین شعرا
 بر حسب ذیل انتخاب زده است .

دیوان خواجه حافظ ، دیوان شاه قاسم انوار
 دیوان مغربی ، دیوان شاه نعمت الله ، دیوان مولینای
 روم معروف به دیوان شمس تبریزی ، دیوان عرفی

دیوان ابن یمن ، دیوان علائی ، دیوان شاه طیب
 دیوان مسعود بك ، دیوان شیخ سعدی ، دیوان
 شبنخ عطار ، دیوان امیر خسرو ، دیوان بابافغانی
 غزلیات خاقانی ، غزلیات کمال اسمعیل ، غزلیات
 نظامی گنجوی ، دیوان خواجه حسین ثنائی
 دیوان سلمان ، دیوان شهیدی ، دیوان نزاری
 دیوان نظیری ، دیوان مولینا نوعی ، دیوان
 شریف تبریزی ، دیوان صالح ، دیوان مولینامانی
 دیوان همایون ، دیوان آهی ، دیوان کاهی ، دیوان
 شاهی ، دیوان ذهنی ، دیوان آصفی ، دیوان
 کاتبی ، دیوان حسن دهلوی ، دیوان محتمش کاشی ،
 دیوان اهلی ، دیوان شنائی ، دیوان ملک قمی ،
 دیوان فیضی دکنی ، دیوان نصیبی ، دیوان حکیم
 حاذق ، دیوان ملا محمد صوفی ، دیوان عصار ،
 دیوان فارغی ، دیوان ملا مرشد ، دیوان علی ،
 دیوان سهیلی ، دیوان سایی ، دیوان سهمی ، دیوان هلالی .
 بعد انتخاب ابیاتی نموده است که دران ذکر
 بعضی از اشیا و اسمها شده است مانند : آفتاب ،
 کوکب ، عیسی و مسیحی ، خضر ، یوسف و زلیخا
 فرهاد و شیرین ، لیلی و مجنون ، اشیای خفی ،
 اییات محتمل ، لفظ عشق ، لفظ دل ، لفظ آن ،
 لفظ چشم ، لفظ زلف ، لفظ آئینه ، لفظ خوی ،
 لفظ خواری ، لفظ حیرت ، لفظ خاموشی ، لفظ
 خنده ، لفظ گریه ، لفظ درد ، لفظ غم ، لفظ
 عیش ، لفظ چاک ، لفظ دیوانه ، لفظ آه ، لفظ
 ناله ، لفظ رشک ، لفظ غیرت ، لفظ رقیب ، لفظ
 صبر ، لفظ منع و مانع ، لفظ یند ، لفظ نصیحت و

ناصح ، لفظ ضعف ، لفظ طیب ، لفظ حشر ، لفظ
قیامت ، لفظ وعده ، لفظ زاهد ، لفظ شراب ،
لفظ توبه ، لفظ وصل ، لفظ فراق ، لفظ خواب ،
لفظ هجر ، ابیات مکتوبی - مطلب نویسی ،
(ابیات بدر نویسی) عنوان خود صاحب سفینه
است در زمینه های مندرجه بالا بهترین و لطیف
ترین اشعار انتخاب شده است که اکثر آنها
در سایر سفاین و جنگ های شعری دیده نشده
ازین جهت امتیاز تمام دارد حد اکثر ابیات
منتخبه آن در يك مضمون از بیست قاسمی فرد
از يك شاعر وحد اقل آن يك بیت است و این
ابیات از شعرای مختلف است که نامهای آن
حسب ذیل اند :

مولوی بلخی ، امیر خسرو دهلوی ، کمال
اسمعیل ، عراقی ، مسعود ، بك ، شیخ سعدی ،
بابا فغانی ، عرفی ، سلمان ، شهیدی ،
شریف کاشی ، شریف تبریزی ، مانی ،
ذهنی ، فیضی ، محتشم ، ملک قمی ، نظیری ،
همایون ، کاتبی ، حسن دهلوی ، خواجه حسین
ثنائی ، حکیم شفائی ، فارغی ، سائلی ، حافظی ،
صدقی استرآبادی ، امان الله ، حکیم رکنا ،
میرزamani ، میر عزیز الله ، حکیم حاذق ، ملا
محمد صوفی ، مولیناجامی ، نصیبی ، شاه طیب ، علی ،
آصفی ، سهیلی ، آهی ، قاسم کاهی ، مولینا بنائی ،
هلالی ، بیرم خان ، وحشی ، عادل نوشیروان ،
خواجه حافظ ، شاه قاسم ، نوی ، قاضی نور ،
نزاری ، ملا مرشد ، شاه قاسم انوار ، مولینا قبائی ،

قبرلان بك ، صالح ، مغربی ، شاه نعمت الله ،
ابن یمین ، ولی دشت بیاض ، شاهی ، میرزا بابر
قلندر ، بز می ، ادهم خان ، عصار ، بایسنغر
میرزا ولد شاهرخ میرزا ، خاقانی ، عبد الواسع
جبلی ، غیاث صافی ، میرسنجر ، شیخ عطار ، سهمی ،
عشقی خان ، شمس تبریز ، رومی قزوینی ، نادم ،
تشیبھی ، میرخورد ، فزائی ، میرزا عسکری ،
میرزا شرف جهان قزوینی ، اسیری ، شاه منصور ،
فصیحی ، پیر عارف ، حالی مقلد ، ذوقی ، حضوری ،
دوایی ، علائی ، قدری ، میر حسن کاشی ،
میرزا محمد حسین ، میرجمالی ، انیسی ، آصف خان ،
جهانگیر پادشاه ، خان احمد ، روغنی استرآبادی
سیری طهرانی ، طالب گیلانی ، ضمیری ، سام
میرزا ، اهل . زین العابدین ، قیدی ،
میرزا جانی ، میرزا اقلی گیلانی ، ذوقی
نونی ، میرزا اقلی میلی ، صالح محمد بك تركمان ،
عبدالباقی ، فارغی قزوینی ، میرزا جعفر ،
فهمی سمرقندی ، طالب آملی ، اقدسی ، شاه
قاسم ارسلان ، قاضی سیف الدین ، خافی خان ،
شجاع ، اشرف خان ، اسیری ، الفتی ، حیرتی ،
زینی مشهدی ولد درویش محمد روغن گر ، رهائی
ابوتراب ، میرم سیاه ، حالتی ، انوری ، مظهری .
سپس عده از اشعار تصوفی و توحیدی از
خواجه حافظ ، شاه قاسم انوار شیخ فرید الدین
عطار ، مغربی ، شاه نعمت الله مولوی ، ابن یمین
شاه طیب ، شیخ سعدی ، بابا فغانی ، مولینا
جامی ، شهیدی ، آصفی ، علی ، امیر خسرو ، مسعود بك

علائی، عراقی، سلمان، شریف کاشی، بنائی، حسن دهلوی، فیضی دکنی انتخاب زده و به عناوین مختلف معنون ساخته و بخط شرح نوشته است.

متأسفانه که بعد ازین قسمت قسمتهای بس نفیس دیگری ازین سفینه ازین رفته است (۱) زیرا از مقدمه جامع و فراهم کنندۀ آن معلوم می شود که بعد ازین با بس رباعیات (بترتیب حرف و ف) و مقطعات و پیاره از قصاید مدح و هجویات و هزلیات و کتابی که بقول خود مؤلف در حال تجرید و تفرید نوشته و عجائب و غرایب هر دیار را از هر نوع و جنس بلا کم و زیاد دران درج نموده و سیر کو کب نام آن نهاده بود ازین کتاب افتاده اما چند صفحه آنهم بطور انتخاب از تذکره بسیار نفیس میرزا علاء الدوله بن یحیی السیفی الحسنی القزوینی موسوم به نفائیس المآثر انتخاب کرده است که روانی انشا و عبارت بندی این صفحات اسلوب نگارش مؤلف آن را بخوبی میرساند بعد مختصری از مثنوی زهت الارواح میرحسینی سادات انتخاب شده و باین بیت محتویات این سفینه پایان میرسد.

دران ساعت که میگردم تماشا

نهادم زهت الارواح تماشا

در ذیل همین بیت مهر کتابخانه شاه

محمد معزالدین جهاندار شاه مغل از سلاطین اخیر

هند دیده می شود و ازان مهر بر می آید که این سفینه در کتابخانه جهاندار شاه - ۱۱۲۴ هم بوده است.

و در صفحه اخیر کتاب عریضه از نواب مهابت خان حاکم کابل ثبت است که بحضور اورنگ زیب عالمگیر نوشته و بحسن ابدال فرستاده عنوان عریضه و مطالب آن عیناً بدین مضمون نوشته شده.

عرضه داشت نواب مهابت خان صوبه دار کابل که به بندگان حضرت ظل سبحانی اورنگ زیب عالمگیر به حسن ابدال معروض داشته اند. عرضه داشت بنده کترین بنده گان غلام مهابت خان جبین نیاز بسجادات نور آگین ساخته بموقف عرض باریا فتنگان پایه سریر خلافت مصیر میرساند که فدوی صادق الاعتقاد نهجی که حلقه بندگی در گوش دارد به بندهای حضور روشن و هوید است و اما بوا لعجبان چندی که از راه ترور درآمده و نقش خیرخواهان یکرنگ بخاطر دریا مقاطر نوع دیگر منقوش نموده بغرض آنکه در مهمات مالی و ملکی فتوری برپا ساخته بشماشا پردازند و بازار بوالهوسی خود را ازین رهگذر گرم سازند و غم و غصه که در دل نحیف راه یافته نه زهره عرض دارد و نه یارای خاموشی پادشاهان و سپه داران وقت را مصلحت در آنست که قدم از جاده دستور پیشینگان بیرون نه نهند که خلاف آن بفعل آوردن خالی از خلل نیست

(۱) اتفاقاً در نسخه پروفیسور شیرانی نیز این قسمتها ازین رفته و آنچه باقی مانده ناقص است.

درین آوان همه کار سلطنت بر عکس این دیده
 دست تجسس بر سر میزند شاهبازان اسیر قفس گشته
 و گنجشکان بصید بازی پر واز نموده آنانکه
 ارکان روزگار اند مدار مہار در کف اقتدار
 دارند همه بی اعتبارند اختیار کار برمشایخان ریّا
 کوش و علمای نہی ہوش افتاده کہ علم و ادب
 را از بہر مصاحبت بادشاہان صرف ساخته اعتماد
 بر آنہا داشتن نہ از راہ خداست و نہ موجب
 انتظام دنیا یعنی آنہا در ہر دوراہ راہ زنند ملک
 ویران و سپاہ بیدل و رعیت پایمال زیر دستان بفعان
 و فریاد و زبر دستان قصد فساد مدارکار دیوانی
 بر قاضی و قاضی بر شہوہ راضی در غزنی و قندہار
 اشتہار یافتہ کہ مطربان باستقبال فراہین میشتابند
 و زخ حسب الحکم موقوف موقوف بر دو تنگہ افتادہ
 واسدخان کہ ہنوز بوی شیراز دہانش بیرون
 نرفتنہ وزیر اعظم و دستور معظم فرمودند تار یخ
 وزارت نامشخص است بسمع مبارک رسیدہ باشد .
 رو بہمرفتہ ابن سفینہ از خوبترین و نفیس ترین
 مجموعہ از انتخابات اشعار فارسی است و ہمہ
 انواع آن مثنوی و قصاید و غزلیات و ساقی نامہ ہا
 و ترجیع بندہا و مقطعات و رباعیات و افراد
 منتخبہ کہ شرح آن در فوق نگاشتنہ آمد از
 قریب ۱۵۰ نفر شاعر فارسی زبان کہ اسامی
 ایشان بترتیب حروف تہجی ذیلًا مذکور خواہد
 شد درین مجموعہ دیدہ می شود و این اشعار منتخبہ
 در نظر جامع این مجموعہ از بہترین اشعار شعرای

مذکور بودہ است بر علاوہ حفظ بعضی از دواوین
 و ساقی نامہ ہا و اشعار شعرای متاخرین کہ در بعض
 تذکرہا ذکر از آنان نرفتنہ حتمی اسامی ایشان
 تا کنون بہ ما رسیدہ است ازین جہت خدمت
 بسیار بزرگی بزبان فارسی و ادبیات فارسی نمودہ
 و بسادہ و اوین و آثار ادبی زمان و دورہ خود را
 از تلف ابدی نجات دادہ است .

فہرست اسامی شعرای کہ درین سفینہ مسطور
 است مرتب بحروف تہجی .

الف - امیر خسرو دہلوی ، انوری ، امیددی ،
 اوجی کشمیری ، آہی ، اوحدی ، آصفی ، اہلی ،
 امان اللہ ، ابن یمین ، ادہم خان ، اسیری ، انبسی ،
 اقدسی ، القتی ، اشرف خان ، آصف خان ، ابوتراب .
 ب - بابا فغانی ، بیرم خان ، بزیمی ، بایسنغر میرزا ،
 پیر عارف ، بنائی ، بہاء الدین عاملی .

ت - تشبہی

ج - جہانگیر پادشاہ ، جامی ہروی ،
 ح - حافظ شیرازی ، حکیم حاذق ، حسن دہلوی
 حافظی ، حالی مقلد ، حضوری ، حیرتی ، حالتی
 حکیم رکنما .

خ - خاقانی شبروانی ، خواجہ حسین ثنائی
 خافی خان ، خان احمد .

د - دوائی ، درویش محمد روغنگر .

ذ - ذہنی ، ذوقی تونی .

ر - روحی قزوینی ، روغنی استرآبادی ، رہائی

ز - زینی مشہدی ، زین العابدین .

- س - سنائی غزنوی، سلمان ساوجی، سنجر کاشی،
سعدی شیرازی، سهیلی، سایللی، سهمی، سام میرزا،
سیری طهرانی .
- ش - شاه طهاسب صفوی، شرف جهان قزوینی،
شکیمی صفاهانی، شاه قاسم انوار، شمس تبریزی،
شاه نعمت الله، شهیدی، شریف کاشی، شاه طیب،
شاهی سبزواری، شنائی، شریف کاشی، شاه طیب،
شاه منصور، شاه قاسم ارسلان، شجاع .
- ص - صالح، صدقی استرآبادی، صوفی،
مازندرانی، صالح محمد بیگ ترکمان .
- ض - ضمیری .
- ط - طالب آملی، طالب گیلانی .
- ع - عرفی شیرازی، علائی، علی، عراقی،
عادل نو شیروان، عصار، عبدالواسع جبلی،
عشقی خان، عبدالباقی .
- غ - غیاثا، غازی ارغون، غروری کاشی،
غیاث صافی .
- ف - فریدالدین عطار، فزونی، فغفوری،
فارغی فزونی، فیضی دکنی، فنائی، فهمی،
سمرقندی، فصیحی .
- ق - قاسم گونا آبادی، قدسی مشهدی،
قاسم کاهی، قاضی نور، قبائی، قبلان بیگ،
قدری، قیدی، قاضی سیف الدین .
- ک - کمال اسمعیل، کاتبی .
- م - ملا آکه شیرغانی، محمود شبستری،
میر عسکری کاشی، مولانا کامل، مغربی، مولوی،
بلخی، مسعود بک، میر محمد صالح کشفی، محتشم،
کاشی، ملک قمی، ملا محمد صوفی، ملا مرشد،
میرزamani، میر عزیزالله، میرزا بابر قلندر،
میر خورد، میر حسن کاشی، میرزا محمد حسین،
میر جمالی، میرزا جانی، میرزا قلی گیلانی،
میرزا قلی میلی، میرزا جعفر، میرم سیاه .
- ن - نظامی گنجوی، نو بقی، نزاری قهستانی،
نظیری نیشاپوری، نوعی خبوشانی، نصیبی، نادم .
- و - وحشی بافقی .
- ه - همایون، هلالی .

هفت چراغ آسمان

مانند گوی تابع چو گمانند

خود نیز بکار خویش سرگردانند

« شهاب تر شیری »

این هفت چراغ کاندیرین ایوانند

زنهار مرو از بی ایشان کایشان



حافظه

احمد التذکری

اهمیت حافظه - اعمال از بعه حافظه - کیفیت حافظه
قوانین حافظه - فن حفظ - اختلاف حافظه ها
مراتب حافظه - فراموشی - مراتب حریت در حافظه
حافظه میکانیکی و منطقی - انواع حافظه ها - ضیاع
حافظه - و انواع آن - مسئله حافظه بخاطر آوردن
خاطرات چگونه میشود؟ تشخیص چه قسم صورت میگیرد؟
تحلیل خاطر ها بچه شکل میشود؟

اهمیت حافظه :

حافظه از نقطه نظر پسیکولوژی (روحیات) در حیات بشر دارای اهمیت و قیمت خاصی است بی وجود حافظه حیات انسان صرف منحصر بآن واحظه (حال) مانده نه از تفکر و بصیرت و وقایعیکه انسان بدان بر میخورد استفاده توانسته و نه از قسم تعدیل اینها چیزی میتواند به تحقیق رسیده که این نه تنها برای علم بلکه جهت زکاء عادی هم از جمله ضروریات میباشد زیرا شعور و هر نوع فعالیت روحی ما در سایه همین حافظه صورت میگیرد بر گمون (فیلسوف معاصر فرانسه) راجع به اهمیت حافظه چنین گفته: «وقتیکه کلمه روح گفته میشود نخست از همه مقصود شعور میباشد لیک باید تصریح کرد که شعور چیست؟ ...»

البته میدانید که تعریف کردن نمیدخواهم چیز را که همه با لذات در نفس خود درك و حس میکنیم چه راجع به شعور بهر درجه ئیکه تعریفات نمائیم باز هم باندازه که از تجربه خود درك میکنیم ممکن نیست فهمانده شویم. درینصورت اگر بنا باشد که صرفاً بارز ترین خطوط شعور را معلوم نمائیم میگوئیم که آن خطوط حافظه است زیرا شعور نخست از همه افاده حافظه را مبنیاید حافظه این شکل هم دارد که صرف يك قسم خیلی محدود ماضی را در بر گیرد یعنی دارای وسعتی نبوده و حتی منحصر به انطباعات (۱) ساده و بسیط حال بهاند بهر صورت چه ثروت مند و فقیر چه قوی و ضعیف اگر فاقد حافظه است شعور هم ندارد لاشعوری آباءبارت از این نیست که از ماضی چیزی در حافظه اش نمانده هر وقت

(۱) انطباعات تصویر يك شی است در ذهن توسط حواس که بعضی ها آنرا - تاثیر هم ترجمه میکنند.

از مقرریها و ترفیعات سال ۱۳۱۶ وزارت معارف



ص، عبدالغفور خان مفتش ریاست تدریسات ص، عبدالقیوم خان مفتش ریاست تدریسات ص، محمد یوسف خان مفتش ریاست تدریسات ص، قربانعلی خان مفتش ریاست تفتیش



ص، عزیز محمد خان مفتش ریاست تفتیش ص، گلبدین خان مفتش ریاست تفتیش ص، میان حسین خان منتظم کورس مستعجله ص، میرا بوطالب خان منتظم سینما

خود را فراموش نموده در هر آن بمیرد و مجدداً
زنده شود ؟

در بنصورت بدون تردد میتوان گفت که معنی
اولین شعور ، محافظه ماضی در حال و ذخیره
کردن آن است در حجیرات مخصوصه دماغ
یعنی عبارت است از حافظه .

اعمال چهار گانه حافظه :

اجرای وظیفه حافظه بصورت مکمل مربوط
به شروط ازبعضه ذیل است :

(۱) حفظ Conservation

(۲) یادآوری و یا بخاطر آوردن خاطرات Rappel

(۳) تشخیص Reconnaissance

(۴) تحلیل خاطرات Localisation des souvenirs

معلوم توانستن ماضی نخست از همه مربوط
به سپرده شدن آن بحافظه است بذریعۀ این
تحفظ حادثات گذشته طوریکه معلوم است ماضی
علی حاله اعاده نمیشود لیکن انطباعات و اثرات
آنها میتوان در حافظه گنجانید . همین انطباعات
و اثرات حفظ شده را ، خاطرات و تحفظ این
خاطرات را (حفظ) و احیاء و اعاده مجدد آنها
یادآوری (بخاطر آوردن خاطرات) مینامیم
این حفظ و یادآوری (احیاء خاطرات) اولین
و شرط الزم هر نوع حافظه است لیکن باید دانست
که تنها حفظ و احیاء خاطرات کافی نبوده برای
استفاده از یادآوری (بخاطر آوردن خاطرات)
فرق و تمیز خاطرات نیز لازم است یعنی باید

تعیین کرد که آن احساس و حادثات کنونی
(حالیه) نیست ! اینک اجرای این عمل را به
اصطلاح روحیات تشخیص میگویند . این هم
کافی نیست چه باید بدانیم که این خاطرات
بکدام دور ماضی عائد است مثلاً باید حل شود
که خاطرات دیروزه کدام و یک سنه قبل کدام
است ؟ و الا یادآوری (بخاطر آوردن خاطرات)
ماضی مبهم میباشد این عمل را تحلیل خاطرات
میگویند . مکملیت یک حافظه هم مربوط به اجرای
سریع و تام همین عملیات فوق الذکر است .

کیفیات حافظه :

کیفیات نخستین حافظه عبارت از سهولت حفظ
بزودی فراموش نکردن و سرعت یادآوری و یا
بخاطر آوردن است . حافظه بوجود کیفیت اول
وسیع و مستعد و توسط کیفیت ثانی متین و امین
و ضمناً قدری فعال و کمی متحول میباشد چونکه
مقاومت خاطرات سابقه به حس و افکار موقع
تبدل نمیدهد . در اشخاصیکه زود زود بآنها
فراموشی دست میدهد حال بالعکس است کیفیت سوم
یعنی سرعت یادآوری به انسان قابلیت حاضر
جوابی میبخشد بمعنایه نباید تصور کرد انسانهاییکه
فی البدیهه جواب نمیدهند جوهر زکاوت به دماغ
ایشان سراغ نمیشود چه طوریکه ژان ژاک روسو
فیلسوف قرن ۱۸ فرانسه میگوید : « چیزی را که
باید بسالون گفته شود هر گاه شخصی بسرزینه
بخاطر میآورد با اینسکه به نقص حافظه آن مقیم

نمی‌توان این وضعیت وی را بهمه حال به جنون و بی‌عقلی اش تعبیر کرد « چه ثابت شده که این نوع وضعیات از ابسی حالات تأثیری مثل محجوبیت و غیره بوجود می‌آید. امتزاج این کیفیات حافظه در حافظه واحد به ندرت دیده می‌شود. بخصوص آنانی که بسهولت حفظ می‌توانند بطور عمومی چابک فراموش می‌کنند این دسته مردم چون کتابخانه سیاراند « جیمس عالم مشهور امریکا » به این نوع حافظه چنین می‌گوید : « این حافظه در اشخاصی موجود است که آموخته گی‌های خود را به يك سیستم منطقی ربط داده نتوانسته. دماغ ایشان از هر نوع نهایت فلسفی محروم است. معافیة باید بخاطر داشت که استثنای آن کم نبوده بسی فلاسفه را متصف به این صفت می‌توان یافت »

قوانین حافظه

شرایط روحی ئیکه مدار ایزاد و تقویّه قوه حافظه می‌گردد از طرف علما تعیین شده که تمام آن شرایط را در این قانون می‌توان جمع کرد :

(۱) حافظه تابع شدت انطباعات است : انطباعاتیکه ما را بشدت متأثر و ذی‌علاقه بسازد خاطره‌های مداوم و روشنی بر ما می‌گذارد مثلاً هرگاه بصورت غیر مترقبه معروض بکدام فلاکت بنایم انطباعات حاصله آن از خاطر ما محو شدنی نیست و همچنان اگر بدون توقع مظهر کدام مکافات گردیم هیجان مرده انطباعاتی را که بر دماغ می‌گذارد نهایت قوی بوده تاخیر

حیات آن را فراموش نمی‌کنیم .

(۲) حافظه تابع تکرار است : يك احساس ضعیفیکه چندین مرتبه تکرار شود بدرجه يك احساس شدید در حجیرات حافظه پایدار می‌آید مثلاً هرگاه يك شعر را مکرر بشنویم با وجود کمی استعداد موسیقی در حافظه مانعما آن باقیماند و همچنان اگر يك چیز را بصورت متبادی ۱۵ یا ۲۰ دفعه تکرار کنیم از خاطر ما نامدّت زیادی فراموش نمی‌گردد

(۳) حافظه تابع دقت است : مثلاً هرگاه دو نفر از علما که قابلیت حافظه ایشان نیز مساوی باشد بفرص سیاحت بصورت جدا جدا بهمین يك تعداد نقاط دنیا برآمده یکی از ایشان در هر جا بصورت رسمی پذیرائی گردیده مراسم زیادی راجع به خود مشاهده کند و شخص دیگر بصورت غیر معروف یعنی بدون اینکه پذیرائی شود سیاحت نماید انطباعات مستحصه شخص اول الذکر در بسی چیزهاییکه هر دو دیده اند قوی تر و مداوم تر میباشد. چه مراسم و پذیرائی‌ها بروح شخص اول الذکر يك نوع قوه بخشیده دقت را بیشتر جلب کرده میباشد .

(۴) حافظه تابع تداعی افکار است : حادثات مختلفه بهر اندازه ئیکه بصورت طرزهای مختلف فکر شود. بهمان اندازه سهل تر حفظ می‌گردد. اسبابیکه باعث تخریب و کمی حافظه می‌گردد عکس قوانین فوق است. در خصوصات منسوب به نفس و شخص خود تقریباً حافظه همه اشخاص

قویست و خارج ازین علاقه شخصی در حافظه
 هر انسان اختلافی دیده میشود (جیمس) میگوید
 «یک جوان دارای ذوق سپورت با اینکه بدروس
 خویش بی حافظه معلوم گردد یک به امور
 سپورت یک حافظه مکملی از خود نشان میدهد»
 چونکه حافظه بعلاقه (Intérêt) تابع است
 همچنین اگر یک تاجر قیمت اشیاء و یک نفر
 سیاس نطق‌های سیاسی و خط حرکت مخیلاتین
 خود را با تمام جزئیاتش فراموش نکند نیز ممکن است
 که در بسی چیزهای دیگر یک حافظه خیلی ضعیف
 از خود نشان دهد در اینجا چیزی قابل تعجب نیست
 زیرا آنچه بر حافظه حاکمیت دارد علاقه است .
 فن حفظ :

تمام قواعد فوق یگان یگان بدرد تقویه

و اداره قدرت حافظه میخورد یک باید تذکر نمود
 که به استثنای این قوانین ، یک فن حفظ
 (La mémotechnie) هم موجود است که نظر
 به تطبیقات قوانین فوق الذکر یک اصول صنعتی
 میباشد مثلاً برای آسان حفظ کردن یک تعداد
 اسما ، کلمات و غیره از کلمات و اسمای هم
 وزن و قافیه . . . و غیره که خوبتر بحافظه
 سپرده شده و با همیش تحت نظر موجود میباشد
 استعانت می جویند و به آن مراجعه میکنند یک
 باید دانست که این اصول قوی و مستعمل نیست و
 حتی در بسی مواقع خیلی مضحک هم معلوم میشود
 از همین باعث تنها استعمال آن برای حفظ حادثات
 خورد ، خورد مفید ثابت شده و بس .
 (باقی دارد)

غزل

افتاد بازم در سر هوائی
 او شهر یاری من خا کساری
 بالا بلندی کیسو که ندی
 ابرو کمائی نازک میانی
 زین دلنوازی زین سرو نازی
 بی او نبخشد خورشید نوری
 هر جا که اعلش در خنده آید
 هر جای دارد دل با خیالش
 گوئی بیایم جای طیبی
 دارد شکایت هر کس ز دشمن
 دل باز دارد میلی بجائی
 او پاد شاهی من بی نوائی
 سلطان حسنی فرمان روائی
 نا مهربانی شنکی دغائی
 زین جو فروشی گندم نمائی
 بی او ندارد عالم صفائی
 شکر نیارد آنجا بهائی
 خوشگفت و گوئی خوشماجرائی
 باشد که سازم دل را دوائی
 ما را شکایت از آشنائی

چشم «عید» ارسیرش نمیند

دیگر نمیند چشمش بسلائی «عید زاکانی»



ادبیات

از طبع جناب خلیلی افغان

يك شب بهار

شب دو شین چه عهد خرمی بود
 هوا گل بوی و کیتی عنبر افشان
 نه ز آشوب جهان صوت و صدائی
 زمانه با دل من راز می گفت
 هر آن رازی که گیتی در نهان داشت
 اگر اشکی ز چشم بینوائی
 همان دم قد سیان پر می کشادند
 فروغ مه نمیگویم که چون بود
 ز نور ماه انهار جاری
 زمین گوئی سپهر دیگر بود
 اگر صا حبدلی بهر مناجات
 اجابت در زمان سویش دویندی
 افق بودی چنان رخشنده از دور
 جدا از عالم ما عالمی بود
 ستاره روشن و مهتاب رخشان
 نه از شور حوادث ماجرائی
 سخنهای نگفته باز می گفت
 به پیش فکر تم يك يك عیان داشت
 فرو میریخت در حسرت سرائی
 بجای گوهرش بر می نهادند
 کرو هر ذره سیاه گون بود
 ز جنبش های باد نو بهاری
 سپهر پر ز ماه و اختر بود
 کشودی لب برای عرض حاجات
 بصد رحمت با آغوش کشیدی
 که از گلزار جنت جبهه حور

بروی سنگ ها غلطیدن رود
 نوای فی مرا مسحور میکرد
 میان شاخها مرغان شب خیز
 صداها از فراز آشیان ها
 من از طفلی باین آواز محزون
 بود یادم که در فصل بهاری
 شبی اندر کنار دایه بودم
 فراز لاله و گل جای من بود
 شنیدم ناله زار جگر سوز
 بگفتم دایه را کای ما در پیر
 چرا مرغان دیگر شب بخوابند
 شنیدم بگفت از راز دانی
 چو صبح آید ز باغ آواره گردد
 گهی ساحل گهی صحرانورد
 شبانکه جای در گلشن گزینند
 بیاویند از آنجا پیکرش را
 بنالد آنقدر با صوت محزون
 نمیدانم چه افسون دارد این مرغ
 مرا یاد آمد امشب راز طفلی
 من امشب نیز طفلی ساده بودم
 بهار مهر بان چون مادرم بود
 نسیم روح بخش افسانه می گفت
 مراهم در بغل زنده دلی بود
 دلی آئینه اسرار هستی
 سهام تیره بختی را نشانه
 تجلی گاه عشق و خانه عشق
 ادب پرورده دامان کهسار
 نشستم دفتر دل باز کردم

خر و شان و نواسنج و کف آلود
 باهنگ جهان پرشور می کرد
 بر آور دی صدا های دل آویز
 نشستن ها و با خود داستان ها
 بدم دل داده و شیدا و مفتون
 خجسته موسم خوش روز گاری
 بمرغان چمن همسایه بودم
 باغوش چمن ما وای من بود
 ز مرغ شب در آن شام دل افروز
 چه میخواند بگو این مرغ شبگیر
 چرا این مرغکان در اضطرابند
 که مرغ شب ندارد آشیانی
 گهی بر خار و گه بر خار و گرد
 گهی دره گهی در یانورد
 فراز شاخه ما من گزینند
 فرود اندازد از بالا سرش را
 که بیرون ریزد از منقار او خون
 چرا آواز پر خون دارد این مرغ
 خجسته قصه ها ز آغاز طفلی
 باغوش بهار افتاده بودم
 چمن گهواره گلها بستم بود
 که از خویش و گه از بیگانه میگفت
 « که میگفتم باو هر مشکلی بود »
 متاع نخبه بازار هستی
 کهن تاریخ ادوار زمانه
 حریم کعبه و بت خانه عشق
 که خاکش جای گل عشق آورد بار
 سرود عشق را آغاز کردم

غزل

از ضبع جناب غلام حضرت خان «شایق»

دل از تنگی بجان آمد ترا نا دیده نادیده	بیا ای غنچه امید من خندید خندید
بیادم آمد آن روز و بدندان میگزیم لب را	که از وی بوسه میخواستیم ترسیده ترسیده
خوش آن روزیکه پیش دلبر خور شید روی خود	عرق میگشتم از سر تا پیا شرمیده شرمیده
بدیر عشق بازی منم اکنون برهن گشتم	جبین خود بیای آن صنم سائیده سائیده
بروی شانه شمشاد زیر سایه سنبل	نو شتم مصرع زلف ترا یلچید یلچید
ز چشم چون ترا زو تارمژگان کنده خواهد شد	مه و خورشید را با روی او سنجیده سنجیده

بیا در دیده «شایق» که از بیداد هجرانت

فغان بالا شد از چشمش چو نی نالیده نالیده

غزل

از ضبع جناب میر احمد خان «رنا»

خواهم که باز بر رخ جانان نظر کنم	وان آتشکده هست بدل تیز تر کنم
بیرون کنم خیال وصال ز سر کنون	چشم امید خویش بر آه دگر کنم
شرین لبان چو کام دل کسی نمیدهند	چون کوه کن چه بیهوده من ترک سر کنم
هر جا رسم ز ظلم تو افسانه سر کنم	تا عالمی ز جور و جفایت خبر کنم
شد تازه از بهار رخت رونق چمن	من نیز عند لب صفت ناله سر کنم
گر ملتفت بحال من آن بیوفا نشد	شرح جفای او پس ازین بیشتر کنم

در حیرتم که ترک سر خود کنم «رنا»

یا ترک عشق آن بت بیداد گر کنم

پیام عاشق

از طبع جناب محمد اصغر خان

صبا ای پیک چا بک سیر افلاک
صبا ای محرم زلف نکویان
ز بوی زلف خوبان عطر اندود
به پاس خاطر امید واری
در آنجا دلربائی دستان است
در اقلیم نکوئی پادشاه است
جمالش فتنه آخر زمان است
لب لعلش چو گل جوش لطافت
نگاه فتنه خیزش آفت دین
عذار دلفریزش تازه چون گل
اسیر عشق او یک عالم دل
به فن دلربائی طاق باشد
دو چشم کافرش هنگام مستی
نگاهش بسکه تیزو دلستان است
مه نو عکس ابروی کمانش
نسیم از بوی گیسویش معطر
در اقلیم نکوئی بی نظیری
دل هر کس بدامش بسته گشته
نهال قامتش سرو خرامان
ملاحت خیز لعل جان فزایش
تبسم بر لبانش نقش بسته
بکن در محفلش یاد ز نامم

صبا ای ره نورد چست و چالاک
انیس دل پسند خسوب رویان
به گلشن نغمه ات چون لحن داود
به کوی ماه رویان کن گذاری
که از عشقش در آتش یک جهانی است
دگرها همچو انجم او چو ماه است
اسیر دام زلفش یک جهان است
ادای دلفریزش با تراکت
اسیر چین زلفش آهوی چین
نوای جانفزایش صوت بلبل
ز هجرانش جهانی گشته بسمل
به خوبی شهره آفاق باشد
خورد خون جهان از می پرستی
شهید تیغ نازش یک جهان است
شفق در خون ز مژگان سنانش
جهان از پر تو رویش منور
سپهر حسن را بدر منیری
ز هستی یک قلم و ارسته گشته
صفای چهره اش چون ماه تابان
خمار آلود چشم سرمه سایش
به پای پسته خندان شکسته
به پای بوسش بکن عرض سلامم

بگو کان غم سرشت محنت ایجاد
به دشت بی کسی آواره غم
دلش از غصه مالا مال خون است
جهان در پیش چشمش تار گشته
ز هجران قدرت از پافتاده
دلش از ناامیدی خون چکان است
بدشت بیکسی آواره گشته
نش در آتش هجران کسباب است
بهار عمرش از هجرت خزان است
هوای زنده گی اندر سرش نیست
سراسر از خرد یگانه گشته
قدش خم گشته از بار غم و درد
دلش از هجر رویت داغ داغ است
بود مشتاق یک نیم نگاهت
بود خوش گر به حرفی شاد گردد
کنی روشن چراغ محفل او
کنی رومی بر احوال زبونش
کنی دلداری قلب نزارش
ز لطف خویش محرومش نسازی
کنون وقت است گر بادش نمائی
که خواهد گشت آخر روز گارش

همان هر دم شهید تیغ پیدا د
دو چشمش خون فشان از دست ماتم
ز غم آواره دشت جنون است
دلش از زنده گی بیزار گشته
شکسته ز انکه از پافتاده
چو شب تاریک در چشمش جهان است
دلش از دست غم صد باره گشته
روان از هر دو چشمش جوی آب است
ز ابر یاس چشمش خون فشان است
بدل جز داغ عشق دلبرش نیست
جنونش در جهان افسانه گشته
ز او ضاع جهان گردیده دلبر
بجای شهد زهرش در ایام است
کشد چون سرمه دائم خاک راحت
دلش از قید غم آزاد گردد
شوی مرهم نه زخم دل او
بسوزی دل به بخت و اثر گوشت
کنی روشن به نورت شام تارش
شکار طالع شو مش نسازی
ز لطف خویش دلش نمائی
ندارد گر به سودی بر مزارش



فارغ التحصیلان دوره اول فاکولته طبیه که اولین دسته دو کتورهای تعلیم یافته وطن را تشکیل داده و اخیراً
بود شهادت نامه دو کتوری به شفاخانه های داخلی جهت ستاژ (مشق عملی) مقرر شده اند - همراه هیئت معلمین شان.

جذبات مدحیه

از طبع سحجان الپند جناب « کیفی »
چربا کوتی عضو سابق اکادمی هندوستان
(آله آباد)

که بحضور اعلی حضرت همایونی محمد ظاهر شاه
یاد شاه ترقی پرور افغانستان اهدا کرده
و محض تقدیر احساسات نیک شان درج گردید.

الهی تان شان فتح و نصرت در جهان باشد
کدام افغان که بر خود کرده و اشاه را آزادی
شه نادر شهید را ه منق محبوب اقوامش
بفجروای کلام حق شهیدان زنده میباشند
شه ظاهر که از اقبال و جاه و فتح و فیروزی
کشا چشم حقیقت بین که تا برهان قول من
فلک رفعت ملک سیرت کرم خصلت نکو طلعت
سزد گر مرگزش را بهر ذخار دگر خوانم

نشان دولت شه ظاهر افغانیان باشد
چه آزادی که اصل فطرت اسلامیان باشد
که ماند در جهان نامش گرامی تاجیهان باشد
مگو مرده شهیدان را حیات جاودان باشد
جوان بخت و جوان طالع جوان همت جوان باشد
سرت چو نور و زروشن بلکه همچو بخور عیا نباشد
که از رای منیرش بهره ور افغانستان باشد
چو کابل بحر شد هندوستان گوئی کران باشد

ز فوجش لرزه بر اندام اعدا گرفتد شاید
 شه افغانیان نی نی شه جمله مسلمانان
 همایون طلعتش خورشید عالمتاب مشرق شد
 تعالی الله توئی شاهیکه از لطف جهان گیری
 شهبی فرمان روا کنز حسن و فتار ملوکانه
 همان شاهی که گر عزمش طریق رزم بیاید
 همان شاهیکه در بزم طرب خیز ملوکانه
 همان شاهیکه از اقبال دولت گرهمی خواهد
 همان شاهیکه ذاتش رتبه ظل الهی دارد
 همان شاهیکه صیت او بشرق و غرب فرماید
 همان شاهیکه باشد سوی او چشم مسلمانان
 از و محکم اساس ملت و ایوان دینداری
 ز لطف کار ساز خویش «کیفی» چشم آن دارم

که فوجش در نظر جنبنده کوهی در جهان باشد
 شه ظاهر بدلیها باطناً هم حکمران باشد
 که از فیض تلالو نور بخش صوفشان باشد
 ز جوش دل دعایش بر لب پیر و جوان باشد
 بدیده نور می باشد بدل مانند جان باشد
 بکف شمیر قهر او عدور اجاستان باشد
 پئی داجوئی احباب چون روح روان باشد
 جش چا و شر در گاه و سکندر پاسبان باشد
 بزیر سایه لطفش جهانی در امان باشد
 که مهر طالعش رونق ده کار جهان باشد
 الهی زنده و پاینده باشد تا جهان باشد
 رسول حق نگهدارش خدایش مهربان باشد
 که میر کاروان در کاروان مسلمان باشد

دعای فتح فیر وزی او چون بر زبان آرام
 صدای رب آمین بر لب اسلامیان باشد

بهار

چه جنون تاز هوای گل و خارست بهار
 لازم آئین کرم را که بسر گرمی خویش
 شوخی خوی ترا قاعده دانست خزان
 هم حریفان ترا طرف بساطت چمن
 جعد مشکین ترا غالیه سایست نسیم
 بجهان گرمی هنگامه حسنست ز عشق

کاینچین قطره زن از ابر بهارست بهار
 دشت را شمع و چراغ شب تارست بهار
 خوبی روی ترا آئینه دارست بهار
 هم شهیدان ترا شمع مزارست بهار
 رخ رنگین ترا غازه نگارست بهار
 شورش اندوز زغو غای هزارست بهار

میتوان یافتن از ریزش شبنم «غالب»

که زر شک انفسم درچه فشارست بهار

زه په دی افتاده گی کی لوی گرنګ یم

له طبع څخه د جناب سید شمس الدین خان «مجرور»

په مذهبه نه د بلبل نه د پتنګ یم
 نه اغزی یم چه انګر شمه د گلو
 نه آینه یم چه منظو ز شمه د بنگلو
 غوټی نه یم چه می جونی سر کښ کژدی
 نه ژړا یم نه خندا نه زیر و بم یم
 چه قلنگ را باندی نه وی ملنگ نه یم
 نه د کند ورنه و مرسته را نه کیگی
 نه وز گاریم ' نه می کار لکه ماشوم شته
 نه می روح د شرفیت دیره ژوندی ده
 د دی هسی بېمعنی ژوندون د پاره
 چه نه در د لرم نه درد لره دوایم
 خدا یگودی ژوندون نور ستری کرم ستوما نه
 خاوری بیه خود با د د سره مل یم
 تیت می مه گوره غورزنگ را باندی مه کړه

نه غوټی پشان د زړه په وینو رنگ یم
 نه د چا ددی لاندی پوست پا لنگ یم
 چه می کیگی په منگلو نه اترنگ یم
 چه خوبان می کری په غاړه نه لونگ یم
 نه پو هیگم چه زه څه ' او څه آهنگ یم
 نه صاحب د باج خراج او داورنگ یم
 نه د چا پشان د بل په خان پلنگ یم
 یو ساعت خفه خوشحاله په بل درنگ یم
 نه د نیا خنی خبر لکه فرنگ یم
 دا ضدا دو سره همیش ولی په جنگ یم
 څه له دی بی سوز و سازه ژونده تنگ یم
 چه د ژوند او د ژوند و د پاره انگ یم
 د هر کس او د نا کس له پښونه خنګ یم
 څه په دی افتاده گی کښ لوی گرنګ یم

لااله صحرأ

د زړه وینې به پتی زړه کښ خورم لکه لاله
 په زړ ستر کو بینا فلک می نه وینې ژړا
 بلبل ز ما د حاله خبر نه شو ' نه قمری
 بیا نه موند غمشریک می په گلشن نه په صحرأ
 د زړه غوټی می پرانیته شمال ته صبائی
 په ناز را باندی تیر شو ' هیس یی ونکړه پروا
 کتاب د زړه می پانری پانری دی لکه دگل
 را ټول بی کله کاندی بیر ته هغه مسیحا
 گلشن می ولی بولی لیونی که سودائی یم
 یاخوش په تنهائی یم
 پخپله زه علاج بیه مرض ته د سو دا
 په زړه کښ لکه شمع هسی سوزمه له اوره
 «خادم» رانه گوره
 د ستر گو د عبرت د پاره زه بیه رنډا
 «خادم»

مستزاد گل پاچا الفت

تپه تیاره ده زه رها ته انتظار لرمه بومه پنبیابل او پلار کنش خمد و خار لرمه ملنگری تللی زه ویده پاتی بید یا کنش بومه واره سواره دی زه یم پل په شبار لرمه خلق په موتر و کنش سواره دی لکه برق تیر بیری لهما په مخ کنش دی گود خر تل خبر دار لرمه هر چا په برق باندی کوه، کرله توده اورها زه لا تراوسه دتیلی دکان کنش کار لرمه هر بومیدان کنش دی ولار کوی اظهار دکمال زه هیس شی نلرم په تیر و افتخار لرمه لاس او پنبی سترگی لرمه شم هر کار کولی کسب و کار نکرم چه غنی دولتمن پلار لرمه غلی گوت	دیر کار و بار لرمه بیره او تلوار لرمه دشت و صحرا کنش بومه یو گودی جوار لرمه په لار کنش نه در بیری خدای گودیر عار لرمه هم را دیو پیری گویا ورته جار جار لرمه او دخپل جاه و جلال د مرو شمار لرمه زیار او زحمت ایستی پری اعتبار لرمه
--	---

د « بروتنک » انگلیسی شاعر دیوه خیال ترجمه په بوبه یشو

« دا گوت دیر غلی دی او پخپله هم په دی پوهیژی چه دلته ژغ او هیس سکاسه نسته ، یوه روح دی خای سرلوی او خوشحالتیاوی او بد مرغی درلودی اما داتیری و بناوی زموږ د ژوندون پخوانی پنبی دی په بل چاره نه لری . « ای زما میرمنی ! ای زما زړه ! چه بید و زما زړه او ای زما سترگو چه لکه زما د سترگو کسی بی بيله تا دچا سره کولای سم چه تر شاو کورم ، اوله لاسه وتلی دشوانی وخت په زړه کی وگرزوم ، او بيله تا دچا سره کولای سم چه په زړه ورتوب سره هغی لاری ته چه	سپین و ښتان او کړوپ والی تر اه خنی کوی هر کلی و کم . « راسه ! چه هغی لمړی روخی ته ورو گرزو راسه ! چه دی د ژوندون له غره څخه چه اوس پکنش میشت یو تیت سو ، او هغه خور چه لور خنی راختلی یو وگورو ، د هغی لمړی روخی مینه نوی کو ، کله په هیرو لو او کله په زړه راوستلو سره روخی گودی کو . ستاد غاری امیل به و شلوم او بیابه دواړه محسکی ته تیت سو او مرغی به بی په خندا اومینه سزه ټولی کو . « دزمریالی ترجمه »
--	---

د پنز و او ياؤ گلو دسته

له طبع څخه درجناب محمد گل خان «نوری»

گل گلاب، شبو، زنبق، وارغوان
 یاسمین، یاسمن، ادم چهره
 داوتی، همیشه بهار، پرشی، زعفران
 خندکی، و بنفشه، الی سکن
 نیلو فر، و نازبو، و جعفری
 بابونه، و بر مینه، و تور سنبل
 گل مرسل، بوستان افروز، عشق پیچان
 قاتل گل، گل خاکو، ختمی، کینا
 نافرمان، یا نیستر، فلا میوری
 هم چار چشم، گل باغک، و کشمیری
 گل مشک، گل سنبل نوروزی، گل
 هم په بوی کی سر اول د زول گل
 د پنز و او یا گلا نو بڼه دسته
 په تبریک د پسرلی «نوری» کره جوړه

هم غاڼوی، لاله، نرگس، و کا زبان
 هم میخک، سوسن، ریحان، و ستاره
 کافر گل، ونسترن، پتنی، مرجان
 عکاسی، رعنار یبا، و جریبن
 چنیلی، و رامیلی، و عنطری
 عباسی، تاج خرس، و چمبه گل
 یتیمک، و پلا کس، گل سیاوشان
 خاتولی، گل دختران، سنجید، حینا
 گل شبدر، و گل شدرشم، و کاشنی
 بودنه، و گل بنیز، گل اروس
 هم کو کمنار گل، گل غوینار، و شین گل
 گوزبان، «دارو» «محبوب» دانار گل
 رنگارنگ و ډول ډول بڼایسته
 خپلو ورو نو پښتو و ته یی یو وړه

د پښتو دوران

له طبع څخه درجناب عتیق الله خان «هاشمی»

پښتو نه وروړه نن دی دوران دی
 پښتو نه وروړه پښتو په یاد کره
 ځکه چه نوم ئی افغانستان دی
 که صدارت دی که وزارت دی
 په کښ جوړ شوی کورس د زبان دی
 بڼا غلی خوا نه شاه افغانه
 چه ستا په ملک کښ عدل روان دی
 چند دی لوړه په ټول عالم شه
 بنده عاجز ستاد عاخوان دی

پر دی ناز یثره قوم دی افغان دی
 ته کو بښې و کره وطن آباد کره
 پښتو نه وروړه نن دی دوران دی
 که ولایت دی که ریاست دی
 پښتو نه وروړه نن دی دوران دی
 تل دی دربار وی ستا عالیشانه
 پښتو نه وروړه نن دی دوران دی
 د بښمن دی وړک لټار په غم شه
 پښتو نه وروړه نن دی دوران دی

بحر و ماهتاب

آسمان و ستاره، شب و سکوت

را کناره میراند و غضب را مدوم میکند. تنها درین میانه، روح حرکت مینماید و حسیات، عمیق و دور اندیش میگردد.

این دریای سیاه چرا اینقدر ها وسیع و بی پایانست؟ قرن های بسیار عبور کرده اند و این دریا هنوز بیک حالست. آری در زیر این دریای عظیم هزار ها بار ماهیان قوی ماهیان کوچک را بلعیده و اطفال آنرا یتیم ساخته اند، در سطح دریا خبری از آنها نیست.

صدها، نی، هزار ها سال گذشت، بسیار نوع جاندار در میان این بحر پیدا شده مستی ها کرده، زخم ها خورده، عاقبت بدون آنکه بدانند کجا میروند، فانی گردیده اند، و این دریای بی پروا بیک آهنگ موج میزند. کوها آتشفشان شدند، زنان حسنا مثل شمعی سوختند اطفال معصوم از دامن خوشبوی مادر در میان شعله های بیدر حم آتش ریختند، شهر ها که هیچ گناهی ندارند خراب شدند، مگر این دریا بهمان حال است که بود!

چقدر کشتی های چراغدار که از سطح این دریا مرور کرده اند، این کشتی ها حامل چه انسا نهایی پر امید بودند که هر يك هوسها داشتند. و از یکسر این دنیای فسونکار بدیگر سر

ز هیچ طرف صدا و ندائی نیست. آسمان مانند خیمه کلان اما محدودی بالای سر این محیط سایه انداخته. تابش ماه، سرد و کم نور است. شعاع پریده او در روی آب تار بیک، یک ستون کپکشاننی ترسیم میکند. ستاره ها کم ولی روشن، در نقاط مختلفه آسمان بر خود می لرزد. درینجا طبیعت در اشیای مختصر اما باشکوهی تجلی میکند. کائنات در بالا عبارت از آسمان آبی و در پایان از آب نیله گونست. آسمان سوای یکدانه ماه و چند دانه ستاره چیزی ندارد، دریا از ان هم عاریست.

بین آسمان و آب کشتی حرکت میکند که از ان دود میبراید، در حجره های او اجسامی خفته اند که تازه از دانس خلاص شده اند.

واقعا عجب سکوتی است! حتی يك نسیم خفیف نمیزد، در روی آب يك موج کوچک دیده نمیشود، صدای چرخهای کشتی هم بگوش نمیرسد. مثلیکه عالم مرده و دنیا از موجودات خالی گردیده باشد!

این منظره بدون آنکه الم آور و باهول پرور باشد، سرور آمیز هم نیست، دقت به او هوسها و آرزو ها را میخواباند، سوای آنکه ترس و وحشتی تولید کند. توجه بآن عقل و حکمت

آن می شتافتند . عاقبت آنهمه مردند و کشتی
ها شکستند از ایشان اثری در روزگارها نماند
حتی استخوانی که از کاسه های چشم شان در
زیر خاک نمناك مانده بود پیدا نمیشود . تنهها
این بحر ژرف و عمیق است که بهمان يك حال است !
دو شیرهای قشنگی که هر يك ازین بحر
و سیعتر آرزوئی داشتند در کشتی هامریش شدند ،
و با بیگانگان وداعی نمودند که از ان خون
میبارید ، کشتی نشینان اجساد سر دو بازین آنها را
با صندوق های سنگینی در دهن وسیع این بحر
انداختند . فردا شب دریا باز آرام بود ، و اشعه
دوستان قدیمی خود یعنی ستارهای کهن سال را
منعکس مینمود . افسوس ! هیچ یادی نداشت
که چه وجود های نفیسی را فرو برده است !
درین ساعتی که من اینجا نشسته ام . در روی
زمین چه احوالهای عجیبی است !

در همین دقایق بسا محافل مجلی که در آن قهقهه
و سرور نثار میشود . و بسا جوانان خود کامی که
از لب های باقوتی محبوب های خویش میچشند اما
هستند ملکه های حسن و جمالی هم که در بستر
ترع افتاده و چشم های یلنور آنها بفضای بی انتهای
ابدیت تنها شامیکند ، و بالاخره با گیسوان سیاه
آمیخته با کافور سپید در روی خاک تیره لحد
می افتند . حیف !

در همین لحظه چه طفل های یتیمی که در کوچه ها
از شدت خنك باشکم گرسنه مثل بید میلرزند .
و در محابس چه بحر مین مجبور و بیماری که دقایق

بدبختی هارا شمار مینمایند . راستی ، هستند آدم های
که در مزین ترین پایه تخت های جهان پارچه
نانی نیافته ، و خود را در زیر قطار های سنگین
ریل ، مثل سنگی فرش نموده ، و از ثقلت حیات
شرارت باز رهایی می بخشند .

آری در همین آنات ، حکمائی هستند که
مصرف اختراعات اندو شعرائی که مشغول تصنیفات
مهیجه میباشند . میزهایی هم هستند که در سطح
آنها سر نوشت انسانها تعیین میشوند - در میانه
اینهمه عوالم بو قلمون تنها این دریای بیکرانه
است که يك حال است !

قرن ها گذشت ، و قرن های دیگر خواهد
گذشت ، در طول این ایام چه جوانان خوش خد
و چه پیران مشوش باچه سعادت ها و چه تیره
روز بها که آمده و خواهند گذشت ،
چه مدنیت ها و وحشت ها باچه فتح ها و مغلوبیت ها
چه آرزوها و آمالها که با کتله های بشریت
یکی پی دیگری در مزرعه حیات ، مثل گیاههای
سبزی روئیده ، و بلا فاصله از دم داس بیرحم
مرگ درویده شده و خواهند رفت ،
خواهند رفت و از خود حتی سایه هم
نخواهند گذاشت . مگر این دریای بی پایان بهمین
يك حال که است خواهد بود !

وقتیکه باین دریای کهنه نگاه میکنم و
با سمان بلند نظر می نمایم ، در برابر سلاسل
نا متناهی حوادث این عالم کون و فساد ،
سرگذشت و عمر بشر کوتاه و آرزوهای بنی آدم

سیاه و رسوا دیده میشود، و باز ناامیدی کمر
 هوسها را مثل خس خشکی می شکناند. آنگاه
 بر گشته باین کشتی نشینان مسافر که هر يك باری
 از آرزوها در پشت بسته دارند، نگاه میکنم
 به بوالهوسی ها و کوتاهی های شان
 رقت مینمایم. آیا هیچ نمیدانند که چقدر کشتی
 ها از ینها بیشتر رفته اند، و رفته اند که دیگر
 هیچگاه بر نخواهند گشت! اینها کجا میروند؟
 چه میخواهند؟ چرا از غارهای کوه، از کلبه
 های محقر و تاریک خود دور میشوند؟

اینها چرا زن و فرزند خود را تنها میگذارند؟
 این چه صرف استعداد بشریت است؟! مگر اینها
 جسارت طفلانۀ بشر در مقابل فضای نامنتهای
 اسرار زندگی و رموز مبهم و تاریک خلقت
 کائنات نیست...؟

این مردم يك لحظه را نیز بیهوس و لذت
 نمیخواهند بگذرانند. در سطح این بحر، این

مدفن و مادر ملیونها مخلوق بحری بیشتر ما نه
 رقص میکنند و از فردای خود فکری نمی نهند.
 حالا که بخود می بینم متحیر و سرگردان
 و مثل وحشی نادان میشوم - در لمحۀ ثنی تمام
 آرزوها در دلم فوت میشوند و دنیا و زندگی
 از دور، مثل سواد شهری که در ظلمت دمه ها
 و دود های فابریکه ها سایه مجهولی می اندازد
 در نظرم تاریک و مبهم می آید. خود را آنقدر
 حقیر و ناچیز می بینم که حتی از تصور خوشبختی
 هم خجل میشوم.

هیچ امیدی ندارم و هیچ امید گاهی سراغ
 ندارم، مگر بصانع و خالق عظیم الشانی که
 خلاق اینهمه جهان اسرار آلود، اوست، و
 اوست که همه را نا بود و فانی خواهد نمود
 فسبحان حی الذی لایموت! ای خدای رحم کن
 و به بخش بر من: آرامش روح و خوش بینی
 به موت! «م. غ. م.»



مارا که ز خود برآمدن نیست
 اشک کهریم و خون یا قوت

مشکل بحقیقت رسیدن
 داریم بروی خود چکیدن
 «بیدل»

اگر... بیایم!

وداع چقدر مؤثر و غم انگیز است خاصاً وداع با دوستان و آنهاییکه در دل جا پیدا رند. و وداع مشکل و تحمل گداز است، مخصوصاً وداعیکه احتمال باز دید در آن کم باشد، ولی اگر يك سربازی که بساحه قتال میرود در موقع وداع بمقابل پیش بینی های جگر خراش خود جوابات ذیل را از زبان نامزد یعنی رفیقه حیاتش میشنود، تلخی و وداع و حرمان را کمتر حس کرده و با سری بلند و قلبی قوی سلاح خود را برای مدافعه عرض و ناموس وطن حمل میکند....

ذکاء ترا برایمن حفظ کرده است! ...

- اگر بیایم، در حالیکه ساچمه های طوپ روی مرا پارچه پارچه و معیوب ساخته، و سیاهی من بقدری نفرت انگیز و زشت شده باشد که حتی پرنده های شب هم جرئت نظر کردن به آنرا نداشته باشند؟

- رفیق عزیزم، اگر به این وضعیت بیایی من در حینیکه بازو بیازوی تو داده و از بین جمعیت عبور میکنیم، يك سعادت و بختیاری بزرگی را حس خواهیم کرد، متأثر نباش، البته این وضعیت لب های بیننده ها را متبسم نخواهد ساخت، ولی اشك از گوشه مژه ها سر از زیر خواهد شد، بعد از آن جاییهای پرافتخار جراحات ترا از بوسه خواهیم پوشانید! ...

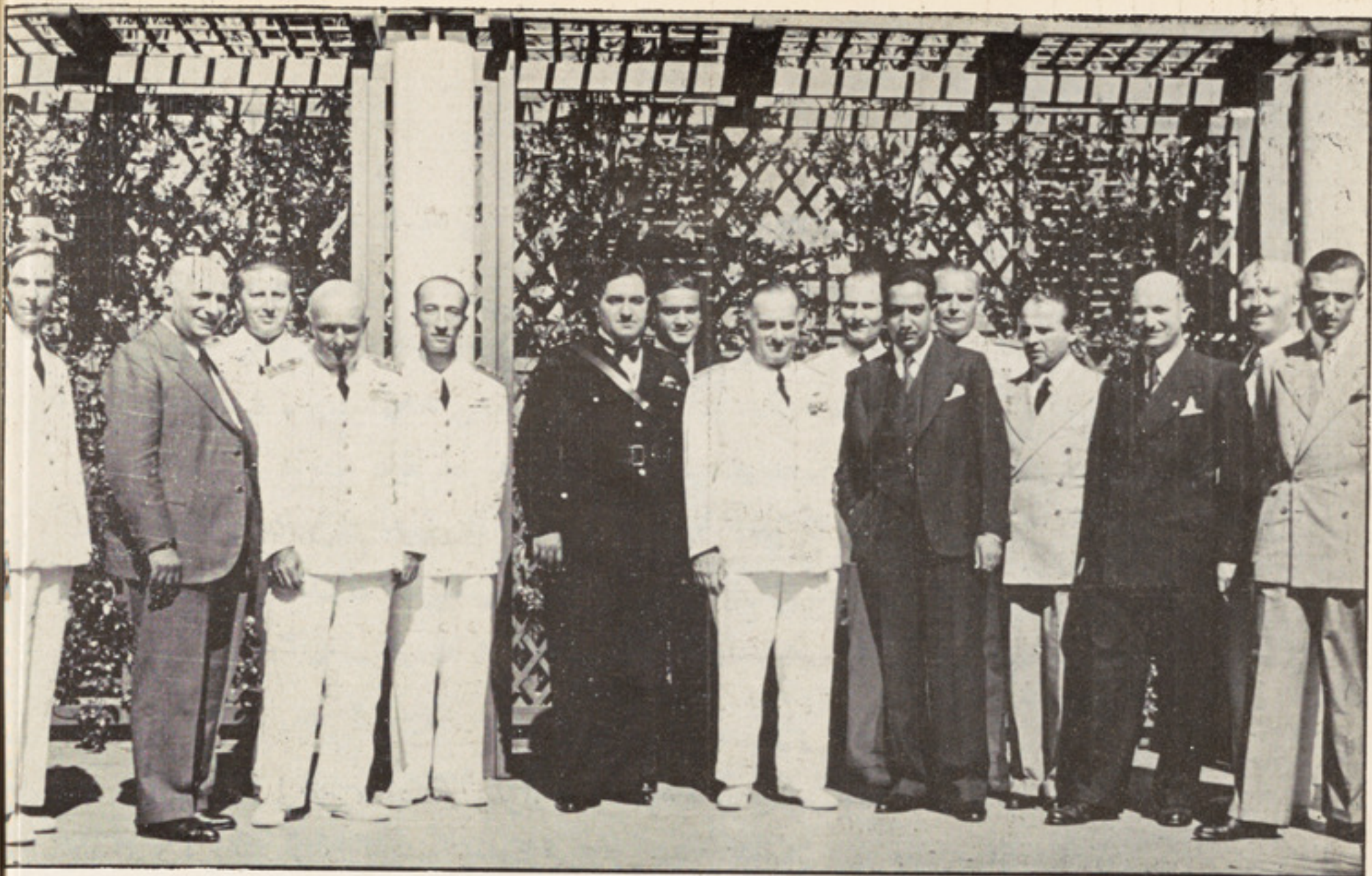
- رفیقه کوچکم، اگر کدام گلوله شیراز يك شقیقه من داخل شده و از شقیقه دیگر برآید، و اگر موفق به هلاک من نشده و صرف برای همیشه مرا از ملاحظه تبسم لبهای گلابی

- ما گالی، ما گالی، نامزد قشنگم، پیش ازین که برای وداع یکدگر را ببوسیم، میخواهی برای يك لحظه دیگر هم بکلماتیکه روح من بمن الهام میکند گوش دهی؟

- بگو عزیزم، این را بخوبی میدانی که افکار تو برایمن، نظیر شبنم برای گلها یا طعمه که پرنده های معصوم در منقار خود بچوچه هایشان میدهند مهم و خاطر خواه است.

- اگر روزی بیایم، در حالیکه بطور مدهش معیوب و ناقص الاعضا شده و دیگر نتوانم نشان قدمهای خود را بالای شن های باغ تو گذاشته و با با محبت ترا در زیر درختهای فندق در آغوش کشم؟

- ما مثل سابق به سرود های چرچره ها گوش داده و آهسته آهسته بصحبت های محرمانه خود ادامه خواهیم داد، تو خیالات رویا های خود را بمن نقل خواهی کرد، و منهم خدا را سپاس خواهیم گفت که آئینه متلاذ هوش و



یئیرائی قوماندان هوا بازی افغانستان در ایتالیا : در وسط معاون وزارت هوا پیمائی ایتالیا طرف چپ شان
ع ، ج عبدالصمد خان وزیر مختار اعلی حضرت در روما ، طرف راست شان ع ، ش محمد احسان خان قوماندان
هوا بازی افغانی در دعوتیکه از طرف وزارت هوا پیمائی ایتالیا بافتخار شان داده شده بود .

تو محروم ساخته و دیگر نتوانم به آن شب
عزیزیکه خیال آن در شب های یاس موجب تسلی
من شده و خوابهای هولناک و اضطراب انگیز را
از بستر دور و متواری میساخت ، نظر کنم ؟
اگر بحال نا بینسایانی آهسته تر ازین
خیابانهای باریک ویر از گل رهنمائی کرده و
بسیار احتیاط خواهم کرد که پا های مرد تو
به صخره های خشن و یا دیگر زمینی تصادم
نکنند . در زیر اشعه ستاره ها هزاران هزار
چیز هائیکه ترا به هیجان خواهد آورد بتو
خواهم گفت ، در منزل بر روی سیم های ساز
انگشت های تو آهنگ های روح نواز را
جستجو خواهد کرد ، و من لطیف ترین و محبوب
ترین اشعار خویش را برایتو خواهم سرود . . .

اگر بواسطه دیدن موج های خون که
بر روی زمین ترشح کرده باشد ، اجسامیکه
بیرحمانه پارچه پارچه شده و به هوا پراکنده
شده باشد ، ناله های احتضار مجروحینی که ...
مادر ... تشنه هستم ... گفته جان بدهند ...
خیلی دلخراش زخمی ها فریاد های خوفناک را
شنیده و دیوانه بیایم ... اگر در بین شعله های
حریق بین ویرانی ها و فجایع جنگ ، بین آواز
های متمادی وصایقه نمای انفجار های که بلند
شده میروند عقل خود را غایب کنند ؟ ...
اگر مرا دریکی از حجره های که پیشروی
مریض غیر از یک پنجره آهنی و چهار دیوار
افق دیگری موجود نمیشد بپرند ؟ ...
نا مزد محبوبم ، چطور این عقیده را بخود

راه می‌دهی که من ترا ترك خواهم داد؟ به
انتظار موقعی که تاریکی افکار تو رفع شده و
این گرم مشنوم از بالای ذهن تو باز گردد،
من ترا در يك محل دوری که سرود آ‌بشارها
منظره چمن‌های سبز خاطر را تسکین می‌دهند
خواهم برد، و آرامش مطلق مزبور ترا به سرعت
شفا یاب خواهد ساخت، در حالات هیجان تو
آغوش من کار زنجیر را بتو خواهد داد.
رفیقه گك كو چك، رفیقه گك كو چك، اگر
يك شراپند مودی بقلب من اصابت کند، اگر
در یکی از شب‌هایی که با خاطری مطمئن نقشه‌های
آینده را در ذهن خود طرح کرده و از نماز
عودت می‌نمائی، در لحظه که در زیر شمع گلابی
رنگ چراغ طوری مکاتیب عشقی مارا ورق می‌زنی
يك شخص بی اعتنائی که در قلبش محبت راه نیافته
باشد این خبر حزن انگیز را بتو بیاورد؟

منهم چندی بعد ازان در زیر سایه درختان
بزرگ سرو بخواب ابدی خواهم رفت، و اگر
مرگ بفریاد من نرسد، در شب‌های ملال انگیز
بیاد تو بهر جائی خواهم رفت، سیمای ترا در عالم
خیال بخاطر آورده و در زیر چادر ماتم تمام ذخیره
اشکی که بچشم داشته باشم بیاد تو نثار خواهم
کرد، و تا روزیکه مرگ من فراه رسیده و از
قید زنده گانی نجات یابم در دل خود يك داغ
التماس ناپذیری را حفظ خواهم نمود.

محبوبه كو چك، اگر پوسته‌های که متعاقب
هم می‌رسد خبر مرا بتو بیاورد، و اگر نام من در
فهرست محبوسین هیچيك از اردوگاه‌ها پیدا نشده

نتوانسته و نه در یکی از صحنه‌های مخرب و به
جنگ نام من بر روی کدام صلیبی نقش شده باشد.
محبوبه عزيزم! من از پرسش و جستجو هیچ
خسته نشده، زمین و آسمان را از نام تو خواهم پرسید
عصای جهان گردی را به دست گرفته و تا وقتی که
قوت و توانائی من از کار برود جهان گردی
خواهم کرد، موهای من بواسطه گرد و خاک
راه سفید خواهند شد و بالاخر قلب من مرا
بطرف تورهنمائی خواهد کرد...

ما گالی، ما گالی، جرئت نمی‌کنم، این
فکری را که برای من پیدا شده بتو فاش سازم، این
فکر چقدر حزن انگیز است پرده خجالت را
می‌بینم که بر روی چشم‌های تو افتاده و سرخی
در پیشانی تو بلند شده می‌رود، بگو، می‌خواهم
مرموزترین لایه‌های افکار تو را مطالعه کنم.
ما گالی، ما گالی، اگر من... مغلوب بیايم؟

اگر مغلوب بیائی؟ خوشبختانه این تصور
حقیقت پیدا نخواهد کرد، دیگر من به آواز
قدم‌های تو که به آستانه دروازه من تماس
خواهد کرد گوش نخواهم داد، و دیگر ابداً
تو سر خود را بالای زانوهای من گذاشته نخواهی
توانست.... نسبت به مغلوب شدن من مقبول
شدن ترا ترجیح می‌دهم، زیرا حتی در قبر هم
بگردن خود مدال (نشان) ترا که در آن این کلمات
نقش خواهد بود خواهم برد:

« در راه وطن جان داده »

از آثار: پول دو پلیسی مترجم: ر. لطیفی
نویسنده: فرانسوی

از سیستان تابست

چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان (۱)
روز چون قارون همی نادید گشت اندر زمین
جامه عباسیان بر روی روز افکند شب
لشکر شب دیدم اندر جنگ روز آویخته
وز نهیب خواب نوشین ناچشیده خون رز (۲)
خواب چیره گشته اندر هر سری برسان مغز
روی بند از روی بگشاده عروسان سپهر
آسمان چون سبز دریا و اختران بر روی او
یا کواکب های سیم از بهر آتش روز جنگ
گاه چون پاشیده برک نستر بر برگ بید
من بیابانی پیش اندر گرفته کاندرا
سهمگین را هی فر از شر یزه سنگ سیاه
ریگ او میدان دیو و خوا بکاه اژدها
گاه رفتن ریگ او چون بیشتر در زیر پای
نه ز گیتی غمگساری اندر او جز بانگ غول
چون چنین دیدی خرد دایم مرا گفتمی همی
زان درازی راه بادل گفتمی هر ساعتی (۳)
اندرین اندیشه بودم کنز کنار شهر بست
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ
مرکبان آب دیدم سر زده بر روی آب

شت همی تحویل کرد از باختر بر آسمان
شب چو اسکند همی لشکر کشید اندر زمان
بر گرفت از پشت شب زربفت رومی طیلان
همچو برگ زعفران بر کرد شاخ زعفران
چون سرمستان سر هر جانور گشته گران
خواب غالب گشته اندر هر تنی برسان جان
پیش هر یک بر گرفته پرده را ز نهان
همچو کشتیهای سمین بر سر درباروان
بر زده بر غیبه های آبگون بر کستوان (۴)
که چو لو لو ریخته بر روی کحلی پر نیان
از نهیب دیو دلخو ناب گشتی هر زمان
پهن وردشتی نشیمن توده ریگ روان (۵)
سنگ او بالین ببر و بستر شیر ژبان
گاه خفتن سنگ او چون نیش کژدم زیران
نه ز مردم یاد گاری اندر او جز استخوان
کافرین خواجه منصور حسن بر من بخوان (۶)
کاین بیابان را مگر پیدا نخواهد بد گران
بانگ آب هیر مند آمد بگو شم ناگهان
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان
پالهنک هر یکی پیچیده بر کوه گران (۷)

(۱) بست قلعه ایست کنار رود هیر مند شمال غربی فند هار (۲) (و زخمار خواب)

(۳) غیبه پولکهای پولادین که بر زره بیکار برند - بر کستوان پوششی که در جنگ پوشند و بر اسب پوشانند

(۴) (پنه و روشنی)

(۵) (از بر بخوان) (۶) (بادل هر زمانی گفتمی) (۷) پالهنک دوال و ریسمانی که بر کنار لجام اسب جیبیت بندند.

جانور کش مر کبانی سر کش و نا جانور
 بر سر آب از بر زین گسترانیده زمین
 من بدین راه طلسم آگین همی کردم نگاه
 باد میمند آمد و نا که برویم بر و زید
 چون مرادید ایستاده بر کنار رود باد
 خواجه آن خوبی که در میمند با تو کرد باز
 گفتم ای باد اینک آنجارفت خواهم یدش او
 با دو من هر دو سوی میمند بنها دیم روی
 آفرین خواجه منصور حسن فخر زمین

سوی او از شاعران و زائران شرق و غرب
 قافله در قافله است و کاروان در کاروان



گل زرد

گفتم بگل زرد که همرنگ منی افسرده ز درد چون دل تنگ منی
 من عاشق آن کسم که همبوی تو شد
 تو عاشق کیستی که همرنگ منی؟

آواز خوش

خویش روی و خویشی آواز می برد هر یکی بتنها دل

چون شود جمع هر دو در یک جا
 کار صاحب دلان شود مشکل

(۱) بان یکی از مشهورات معطره است.

قطرات سه گانه

اولی از ابر - دومی از بحر - سومی از چشم - و بر برگ گل سرخ قشنگی قرار گرفته از فرشته که مشغول تماشای آنها است می پرسند که کدام بهتریم :

روزی فرشته ز سها و قوت صبحدم
بنمود چون نگاه بسوی گل و بدید
گفتند آن سه قطره ملک را که ما کدام
داریم ما به خوبی خود هر یک اختلاف
بشنید چون فرشته شامل نمود و گفت
با من معرفی به نهائید خویش را
قطره اول :

یک قطره زان سه قطره باهنگ آبدار
عالی ثرا دیم تو نظر کن که از سها
از پاک طینتی فلکم آب کرده است
قطره دوم :

این را بگفت و قطره دوم دهن کشود
گفتا ملک تو کیستی ای قطره لطیف
آن قطره کرم که فصل بهاران ز آسمان
زان پس ملک به قطره سوم نگاه کرد
گفتا باصل گر چه منم خون دل ولی
قطره سوم :

زان پس که آب گشتم و شد دیده جای من
آری منم که داغ دل و خون دیده ام
بر برگ گل گرفته ام آرام این زمان
فرشته :

رو کرد پس فرشته بان قطره سوم
هستی میان هر سه تو شایان بر تری
خون بودی و بخار شدی اشک گشته ای
پس رونمود سوی دگر قطره ها و گفت

میزد میان باغ به پیش گلی قدم
بر برگ گل سه قطره که یک جا شده بهم
باشد به پیش دیده انصاف محترم
خواهیم ای فرشته شوی بین ما حکم
هر یک صفات خویش شمارید و پیش و کم
کاینجا چسان ظهور نمودید از عدم

گفتا که من ز ابرم و برگ گل چکیده ام
مثل تو بر زمین ز تواضع فرو شدم
هر صبح تا بدان رخ گل شستشو کنم

کای بیخرد خموش که من از تو بهترم
گفتا کهر نثر ادم و بحر است مسکنم
گر دم کهر چو در دل دریا فرو شدم
کای نور دیده ساز ز اصلیت خویش آگهم
گشتم بخار و آب از ان پس بشد تنم

اینک هر آنچه اشک بنا مند آن منم
طفل سرشک دختر یا کیزه گوهرم
دل می طپد اگر چه چو سیلاب در برم

کای طفلك عزیز بیا تا لبست مکم
زیرا بعمر خویش ندیدی به غیر غم
بی شبهه میسر د که ترا خوب بشمرم
من کام خود گرفته و الحال می پریم

لغره پشتو

(پشتوی خالص)

لیکو نکي جناب مولوی صالح محمد خان د پښتو مبصر



وته اوبښکاره ده ، چه پښتو لویه اوارت
ژبه ده که څه تر ننه پوری یی روز نه اوپالنه
نه ده شوی ، خوبیاو بیلای شو چه پښتو د ایره بڼه
سمه ژبه ده . اوس دلوی څښتن څخه هیله کوو
چه و موژ ته ، په تیره بیاو (پښتو ټولنی) ته وس
را کی ، چه د دی ژبی په چوپړ کی خپل
ځانونه ستړی کو ، او ویسو بڼه لوړ ځای
ته ی ورسوو .

ز موژ بڼا غلی ، ذ لمی پاچاپه خورامینه غواړی
چه پښتو ژر زده شی ، او په خپل هواد کی خپره
شی ، او ټول پښتانه ی ویل اولیکل په بڼه ډول ،
اوبڼه راز سره زده کی . نو که موژ و پښتو ته مخ
ورو نه گرزوو ، او زده ی نه کو ، اویوله بله
سره ی ونه ښیو ، وی نه روزو ، نو څوک به ی
روزی ؟ او څوک به ی رابښی ؟

پښتو بڼا غلو ز لمیانو !

پښتو روز نه غواړی : پښتو پالنه غواړی

پښتو پښتو غواړی نن : مې د مې و غواړی نن

هسه کوی ، مېانه کوی ، چه یو څه خویر مخ

لاره شی ، او دخپلو سیالانو سره سم شو ،

او قر شاپا ته نه شو ؟ او د ښی خپلی سمی ژبی

څښتنان شو ! څه وښوړی پښتو زده کی ، پښتو خپره

کی ، پښتو وروزی ، پښتو وپالی .

د بڼا غلی ز لمی (اعلیحضرت) پر لار باندی

یو څو پلونه سم کښیږدی ، او ژرسی ، ولارشی

وړاندی لارشی ، څه و لیکي ، څه و وایاست څه

شاو خوا و گرزی ، یو څو وړک نو موته له کتر

دیو څخه ، له کلیو څخه ، د سمی څخه ، د غرو

څخه ، را ټول کی ، را غونډی کی د پښتو ټولنی

ته ی را ولیږی ، چه بڼه ی وساتی ، او په ټول هواد

کی ی خپاره کی ، او هر څوک ی زده کی ، او ځا نونه

په و پوهوی . (بڼه را غلی دی نن وارد پښتو ژبی)

عجز

نه می هیله او امیند سته و بل چا ته

یا رحمن د محمد (ص) په روی می سانه

« زمر یالی »

نه عمل نه می طاعت را وری تا ته

ته رحیم خاوند زمازه دی بنده یم

ادیب ناشناس

و تحلیل ادبی اشعار او

این اندر مرایی

خنک به خند ادر و می به دله د خو بانو
هره خوا قتلول کا په دو و ستر گوار و لو
مات نه شو سکوت د گل په سحر د بلبل سره
حسن مستغنی دی د ثنا و له ستا یلو
بیه شپه دشو قدر و ه که شپه د پنزلسی صنم !
دوه سره تصویر چه په دیوال مونگار ید لو
مه غواره صله شه « زاخیلی » نوره له چا خینی
قدر کری مجروح په زره مخلص ستاد و یلو
* * *

(۱) چون اصلاً اساس غزل بر تخیل عاشقانه
وضع شده است و دیگر نکات حیاتی و معاشرتی
ضمناً در آن بطور انتقال و اشارات بعیده بیان
میگردد؛ شاعر مانیز همین اصول را مد نظر
قرار داده است. در مطلع غزل تصویر معشوقه
خود را در عالم خیال حاضر نموده و با او چنین
راز و نیاز مینماید:

« سحر گاهان بلبلان در بیستان از خنده
شیرین و نمکین تو حکایتی نمود؛ گل نیز که
باخنده و تبسم لب کشوده میخواست با تو همسری
و برابری کند از طرفی از بن نغمه تحکیوی

رین نزدیکی ها مکتوبی گرفتم که اسمی
بند و محتوی یک غزل پنبتو بود، نگارنده
محترم فقط به تخلص « زاخیلی » خود اکتفا نموده
اسم شخصی خود را ننوشته است و خواهش نموده
تا غزلش در مجله کابل درج شود.

چون غزل مذکور از لحاظ تصویر ادبی و
مضمون بکر شاعرانه خود در زمره بهترین ادبیات
پنبتو است؛ خواستم تا در ذیل، محاسن ادبی
این غزل را آنچه بفکرم می رسد شرح دهم؛
و قریحه بلند شاعر ناشناس را بخوانندگان محترم
معرفی نمایم.

در خاتمه از آقای زاخیلی خواهشمندم تا
از خیالات رنگین و اشعار شیرین خود ما را محظوظ
فرموده همواره همچو اشعار خود را بمجله کابل
اهدا فرمایند.

غزل:

ستاد خندا یاد کرد و سبائی باغ کنش بلبلو
گل له دیره شرمه په ارمان و رثید لو
و غرو و سترگی زلفی لری له رخسار کړه
ستالید و ته ریږدی لمر به پانو کنش د گلو

بلبلان انفعال و خجلت کشید و از طرف دیگر
از حسرت لبان لطیف و نازك تو پرموده بر زمین
فروریخت .

ملاحظه فرمائید ! ادیب بلند خیال و نازك
سنگ ما (در آغوش فطرت) بچه الفاظ مناسب
و روح نواز : سحر گاهان ، بلبل ، بوستان ، گل
و خنده تبسم معشوقه خود را باچه مبالغه های
لطیف شاعرانه بر تبسم گل ترجیح داده و بچه
اسلوب استادانه گل را از خجلت و انفعال و
حسرت و آرزوی لب های معشوق خود بر
زمین بریخت .

از اینکه هوای سحر را ، علت شگفتن گل
قرار نداده ؛ از يك خیال مبتذل پیش پا افتاده
کناره جوئی کرده است زیرا شگفتن گل در
وقت سحر حقیقتی است در غایت ظهور ؛ و شعرا
آنرا نهایت بسیار گفته اند - يك شاعر باریك
بین و خیال در چنین جاها باید مضامین بر جسته
تازه را تجسس و درك نماید . لذا گل های پرموده
که بانسیم سحر از هم پاشیده بر زمین می افتند
در تخیل شاعر ما از سبب انفعال و آرزوی بوسه
لبان معشوق اوست .

(۲) بهار است هوا خیلی معتدل و خوشگوار
باغ و بوستان با گل های رنگارنگ در نهایت
قشنگی و شگفتگی است . صحن چمن با سبزه های
تازه و نرم چون مخمل سبز مینماید آفتاب عالم تاب
باشعاع لرزان ابتدائی خود خوبان چمن را در شال
طلائی پوشانیده زر پاشی می کند ، نسیم سحر

در سکوت خالی از اغیار دست بدامن گل و
سنبل زده شوخیها می نماید .

در صحن چمن بر فرش زمردین ، بر فراز
سریری پیرروئی با زلف های پریشان که از
وزیدن نسیم سحر بر رویش حرکت خفیفی مینماید
قریب بوته پر از گل سر بیالین نهاده بخواب
ناز رفته است ، اشعه زرین طلوع آفتاب که از
شاخه های نورس گل گذشته بر پیکر لطیف
سریر او افتاده و از حرکت شاخه و برگهای
گل لرزان بنظر می آید . گویا از غایت بی
تابی و شوق دیدار او خود آفتاب بلرزه افتاده
و ازین رو اشعه اش هم لرزان می نماید .

شاعر ما این منظر دلربای معشوق خود را
در دو مصرع چنین تصویر نموده و از معشوقه
خود التجا می نماید که :

« از خواب ناز بر خیز و زلفهای خود را
از رخسار خود دور کن ! زیرا آفتاب با تمام
حسن و شکوه خود از مشرق سر کشیده با
نگاهای دزدیده ترا از میان گلبرگها مینگرد
و بر خود می لرزد » .

(۳) وقتی است که عاشق بر کنار شهرآه
عام پر از از دحام ایستاده و معشوق او با دیگر
گلعداران خرامان خرامان میگذرد و بانگهای
گر شمه خیز هر سوی خود را می نگیرد ، تشنه
دیدار چنانچه تقاضای عشق است خیال میکنند که تمام
روند گان بدیدن او (معشوقه اش) آمده اند
از چنین حالت پر کیف و انشه خیز که عموماً واقع



از ابنیه جدید وزارت معارف در کابل : عمارت تجربه خانه کیمیا که برای تجارب و تعلیمات محصلین مؤسسات طبی مرکز در جوار باغ عمومی ساخته شده و اکنون قریب اتمام است

شدنی است در يك بيت خود چنین تعبیر مینماید :
 « در صف خوبان باچه ناز و کرشمه راه میرود
 گویا بانگ آواز ناله انداز در هر طرف شفیتگانی
 را که بدیدارش صف بسته اند بسمل میکنند .
 یعنی معشوقه او در صف خوبان دیگر اینقدر
 امتیاز دارد که عاشقان سوخته دل پیریشان
 حال تنها برای دیدن او صف کشیده بدیگری
 نظر ندارند و يك نگاه نازنین از می میرند .
 (۴) این يك حالت طبیعی و عادیست که بلبل
 همواره در باغ با نغمات روح بخش ناله و شیون ، فغان
 وزاری دارد یعنی در مدح و وصف گل غزل سراست
 اما گل با سکوت استغنا آمیز خود لبخند زده

ابداً بجوابش نمی پردازد شاعر باشعور ما ازین
 کیفیت طبیعی و عادی يك نکته خیلی مهم حیاتی
 پی برده استدلال می نماید :
 « قفل سکوت گل (که ناشی از حسن واقعی
 او است) بسحر گفتار ، لفاظی ، مدح سرائی و
 خوش آمد بلبل نشکست زیرا حقیقت حسن کامل
 از ثنا و ستایش مستغنی است » یعنی صاحب صفتی
 که در حقیقت دارای همان صفت است
 از مداحی و ستایش بی نیاز است و در دام مداحان
 و بلی گویها گرفتار و مغرور نمیشود یعنی افسون مدح
 سریان و بلی گویها در و تأثیری ندارد - اشخاصی
 گرفتار حلقه جادوی مدح سریان میشوند که

در حقیقت دارای صفتی نباشند .

در اصطلاحات : بسحر شکستن و سحر شکستن هر دو مصطلح است اما در اول جدت معنی زیاده تراست لذا شاعر ما آنرا اختیار نموده است .

(۵) شب پانزدهم ماه و ماهتاب در عین تالاول و در خشنودگی است . عاشق مهجور ؛ مسکوت و مبهوت با انتظار معشوق خود در مقابل دیواری ایستاده است ناگاه دلبازی او بالای بام بر می آید سایه او بر سایه عاشقش بر دیوار مقابل چنان می افتد که گویا یک بدن است و دوسر دارد عاشق شیدا این توافق ظلین را از فرط عشق و محبت وصل دانسته از نهایت ابتهاج و سرور شب پانزدهم را شب لیلة القدر می پندارد ؟

روزی بیاد آن شب گذشته می افتد از خیال و تصور معشوقه خود در حال مستی بقسم استعجاب می پرسد :

« ای صنم ! آن شب متبرک لیلة القدر و یا شب پانزدهم ماه بود ، که تصویر دوسره ماه بر دیوار رسم شده و جلوه می نمود ؟ »
افغانها شب برات را که گمان میکنند لیلة القدر

(شب قدر) نیز بهمین شب است « پنخلسی » می گویند .

(۶) رسم است که شعرا به لالی آبدار ادبی خود از قدر دانان ادب صله مالی میخواستند مگر آرزوی شاعر افغان ما از چنین خواهشها منزیه و بالاتر از ان است لذا میگوید :

« ای » زاخیلی « دگر صله را انتظار مکش و از کس مخواه ! زیرا شخصی که عاشق و دلش بخنجر محبت ریش و بصف خلوص متصف و از حسد مبر است غزل های عاشقانه شما را قدر میکند و اینکه عشاق اخلاص کیش غزل های شما را قدر میکنند معلوم میشود که گفتار شما موافق فطرت است که استاد هر شاعر گفته میشود پس ثابت شد که تو شاعری و همین که مستحق لقب بلند شاعری گردی برای تو کافی است .

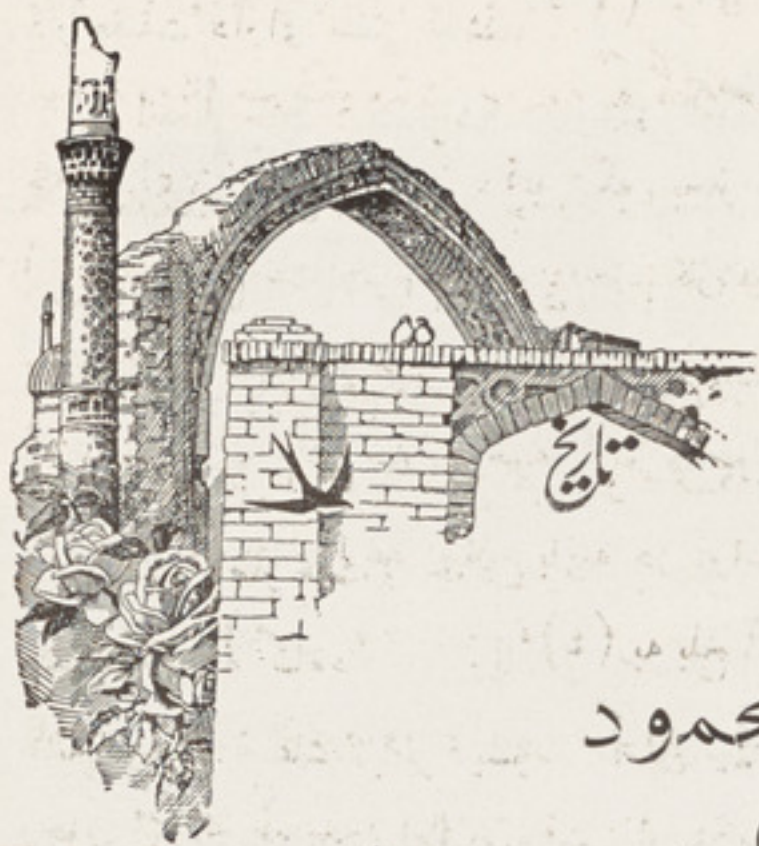
شاید بلفظ مجروح و مخلص بتخلص بعضی از شعر ای و طن عزیز تلمیحی نموده باشد لفظ « په زره » که جارو مجرور است ممکن است بلفظ قدر ، مجروح ، و مخلص تعلق گیرد و این از اقتدار شاعر است که الفاظ را باین انسجام بیان کند :

وطن

بارب که وطن بعلم و عرفان بینم
هر فضل که این عصر تمدن دارد

هر لحظ بلند کار افغان بینم
اندر وطنش هزار چندان بینم

« مستغنی مرحوم »



تالیف : دا کتر محمد ناظم

ترجمه : عبدالغفور امینی

سلطان محمود

(۷)

قسمت دوم

محاربات سلطان محمود

فصل ششم

محاربات در آسیای مرکزی

روابط سلطان با قدر خان

ایلك خان در ۴۰۳ هـ (۱۰۱۲-۱۰۱۳ ع) (۱۰۱۲-۱۰۱۸ ع) (۲) برادرش ابو منصور
 دو گذشت (۱) و برادرش احمد طغانخان جانشین
 وی گردید. و مشارالیه با محمود مناسبات دوستانه
 داشت. پس از فوت احمد طغانخان در ۴۰۸ هـ
 پسر محمود داد (۳) و و قتیکه در حدود

(۱) عتبی ص ۲۹۱ سرهوور تبه در مجله انجمن شاهی آسیائی طبع ۱۸۹۸ ص ۴۸۰ باستاناد کتاب تاریخ خوارزم
 (Geschichte von Khwarezm) مولفه (ساچو) (ج ۲ ص ۱۲ - ۱۴) میگوید که ایلک خان تا سنه
 ۴۰۷ هـ (۱۰۱۶-۱۰۱۷ ع) زندگی کرد (۲) زیرا بیبقی در ص ۸۴۴ کتاب خود از یکفر ایلک خان نامی
 که در همین سال حکمران بعضی مناطق ماوراء النهر بوده، تذکار نموده است. در حالیکه ایلک خان لقب بوده
 نام - چنانکه بیبقی (ص ۶۳۱) از زبان سلطان مسعود در سنه ۴۲۶ هـ (۱۰۳۵ ع) به سفیر پسر « علی تگین »
 چنین خطاب میکنند : « برادر ما ایلک خان چه حال دارد » مقصود ازین ایلک پسر علی تگین بود (۳) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۱۰
 عتبی ص ۲۹۳ و ۲۹۴ ابن اثیر (ج ۹ ص ۲۱۰ و ۲۱۱) بیان در هم و برهم و غیر معقولی نموده میگوید :
 قدر خان و ارسلان خان به خراسان در ۴۱۰ هـ بر (۱۰۱۹-۱۰۲۰ ع) حمله بردند و از دست سلطان در فردیک بلخ
 شکست خوردند. در حالیکه محمود در سال ۴۱۰ هـ درهند بود. نیز مقایسه کنید با بار تولد ص ۲۸۰.

سنه ٤١٤ هـ (١٠٢٣ ع) (١) و فات نمود. دوفرخویشاوندانش موسوم به قدر خان حکمدار کاشغر و طغانخان برادر علی تگین بخارائی (٢) در اخذ تخت و تاج او با هم داخل ییکار شدند و بالاخره طغانخان فاتح برآمده، «بلاساغون» (٣) پایتخت ارسلان خان مرحوم را تصرف نمود. محمود ازین منازعه اطلاع یافته در اواسط سال ٤١٥ هـ (دسمبر ١٠٢٤ ع) (٤) به بلخ آمد تا از جریان و قایع ماوراءالنهر نگرانی کند و چون از فتح طغانخان اطلاع یافت، از اقتدار روزافزون هردو برادر (علی تگین و طغانخان) که «بخارا» و «بلاساغون» را تصرف داشتند و برای خراسان خطرناک ثابت می شد اندیشناک گردیده، تصمیم گرفت قبل از اتحاد ایشان، هر دو را مستأصل سازد، و برای اجرای این

منظور، ایجاد بهانه هم بکار نمود، چه بر حسب منقول، اهالی ماوراءالنهر از ظلم و تعدی علی تگین به سلطان شکایت نموده بودند - بنابراین سلطان ظاهراً برای تنبیه علی تگین و باطناً بمقصد احای هر دو برادر، مکر بست (٥). و فوری ترتیبات لازمه گرفته کشتی هارا (٦) بصورت پلی بر دریای آمو بست، و قبل از آنکه علی تگین اطلاع یابد، تمام افواج خود را بناظر طرف عبور داد و به سمرقند، مقرر علی تگین سبقت جست. و در راه، چندین رؤسای محلی و نیز التونناش خوارزم شاه بدویوسته فوج زیادی بکمک آورد سلطان نیز بنزدیک سمرقند اردو زده، صف حرب بیاراست و در جلو قشون، ٥٠٠ فیل جنگی را قرار داد. مگر علی تگین بدون جنگ، سمرقند را گذاشته بمناطق باطلای پناه گزین

(١) بیبقی در ص ٦٥٥ میگوید که قبل از عزیمت محمود به سومنات (یعنی در حدود ٤١٤ هـ که غالباً تاریخ فوت ارسلان خان است) خانی خراسان د چار اغتشاش بود. (٢) در مجمع الانساب (صفحه دوم از ورق ٢٣٦) نوشته که علی تگین «پسر برادر پدر قدرخان» بود - یعنی پسرعم بفرخان. رجوع به بارقوله ص ٢٨٠-٢٨٢ و ٢٨٤-٢٨٥ (٣) بلاساغون بر قسمت علیای «کراکتی»، شعبه دریای «چو» واقع در مغولستان، بشمال مشرق «اولیاته» و یانزدیک به قسمت علیای «کراکتی» به عرض البلد ٤٣ درجه و صفر دقیقه شمال و طول البلد ٧٣ درجه و ٤٠ دقیقه مشرق کائن بود. رجوع به تاریخ رشیدی ص ٣٦١ تبصره - و بار تولد ص ٥١٤ - (٤) عتبی (ص ٢٤٧-٢٥٠ و ٢٩١-٢٩٤) و بیبقی (ص ٩٨ و ٣٤٨ و ٤١٧ و ٤١٨ و ٦٥٥) اشارات عیدیه و مبهمی راجع باین وقایع نموده اند. (٥) گردیزی ص ٨١ مگر در روضه (ص ٧٧٧) تحریر است که علی تگین برای اینکه شکوه و افتخار «خان زرگت» را برای خرد حاصل کند، به قدر خان تعرض نمود - و قدرخان محمود رادر حمله به ماوراءالنهر تشویق و ترغیب نموده خاطر نشان نمود که اگر به علی تگین مجال داده شود که کسب قدرت نماید، هر آینه برای خراسان خطرناک ثابت خواهد شد. همان بود که سلطان به سمرقند رفت و قدرخان درانجا به استقبالش شتافت. ابن اثیر این قسمت را مبهم گذارده. (٦) گردیزی در ص ٨١ طریق ساختن پل مذکور را چنین می نویسد: کشتی هارا بآلف های کلان خرما که بر سر اشتر از سیستان آورده شده بود، پیچانده و پانجیرهای آهنین که روی آن از چرم خام ماده گاو پوشیده شده بود، محکم کرده شد. و درون کشتی هارا برای گذشتن عساکر، از کلاه پر کردند. بقول فرخی (صفحه دوم از ورق ٢٢) پل مذکور در ظرف یک هفته با تمام رسید.

شد و سلطان ، « بلكا تگین » خزانه دار خویش را به تعاقبش گسیل داشت . خود علی تگین فرار کرد ولی عیال و اطفالش در حالیکه در راه بوده بطرف علی تگین میرفتند ، اسیر بلكا تگین گردید و او آنها را به سمرقند آورد و سلطان نظر بمقام و منزلت آنها ، بدیشان احترام کارانه سلوک نمود (۱) .

اندکی بعد ، قدر خان کا شعری به سمرقند آمد تا اتحاد دوستانه با محمود منعقد نماید . و هر دو سلطان بروز پنجشنبه ۲۷ صفر سنه ۴۱۶ هـ (۲۹ اپریل ۱۰۲۵ ع) (۲) باشکوه و دبدبه نامی باهم ملاقات نمودند (۳) . و برای تحکیم رشته مودت ، سلطان دختر خود « زینب » را به یغان تگین پسر قدر خان که بعدها به بغراخان معروف شد (۴) نامزد نمود و قدر خان یکی از دختران خود را به شهرزاده محمد داد (۵) . بعد ازین سلطان به غزنه عودت نموده سمرقند را به

قدرخان گذاشت . کمی بعد ، علی تگین از ملجاء خود بیرون آمده قدرخان را شکست داد و سمرقند را متصرف شد . قدرخان ، یغان تگین را برای استمداد نزد محمود فرستاد ، مگر مایوسانه رجعت نمود ، چه درین هنگام ، سلطان مصمم به عزیمت سومنات شده بود (۶) .

سلطان پس از مراجعت از سومنات در ۴۱۷ هـ (۲۶ ۱۰۲۶ ع) ، ابو بکر حصیری را با فوج بزرگی بكمك قدرخان فرستاد - علی تگین شکست خورده مجبور به صلح گردید (۷) .

قدرخان با سلطان محمود روابط دوستانه را قائم داشت تا آنکه در ۴۲۳ هـ (۳۲ ۱۰۳۲ ع) وفات نمود (۸) .

درین هنگام شهرت محمود تا اقصای شرق منبسط گردیده بود - و در ۴۱۷ هـ (۲۶ ۱۰۲۶ ع) (۹) سفر از طرف « قتاخان » (۱۰) حکمدار قتا (۱۱)

(۱) گردیزی ص ۸۴ - ۸۵ - فرخی صفحه دوم از ورق ۲۲ - فرشته (ص ۳۲) بملط میگوید که خود علی تگین دستگیر شده در يك قلعه هندوستان محبوس گردید . (۲) این تاریخ را البیرونی در کتاب بی نظیر خویش موسوم به غرة الزیجات (صفحه اول از ورق ۲) که تا کنون نامعلوم بود ، نوشته است . ولی بیهقی (ص ۲۴۶) میگوید که ملاقات مزبور در نوروز مطابق به ۵ محرم ۴۱۶ هـ (۸ مارچ ۱۰۲۵ ع) (ص ۶۶۶ و ۷۰۸ بیهقی) صورت گرفت . (۳) در طبقات ناصری (ص ۱۱۶) نوشته است در همین وقت بود که قدرخان از محمود درخواست کرد تا « پسر سلجوق » و طرفدارانش را به خراسان تبعید نماید . (۴) بیهقی ص ۲۳۰ - بار تولد ص ۲۷۴ تبصره ۷ . (۵) بیهقی ص ۲۳۰ و ۲۳۱ گردیزی (ص ۸۳ و ۸۴) شرح مفصلی از تبادل هدایا و شکوه و حشمت این ملاقات نوشته است . نیز رجوع شود به بار تولد ص ۲۸۳ (۶) بیهقی (ص ۹۸ و ۹۹) (۷) بیهقی (ص ۶۵۵) و فرخی (صفحه دوم از ورق ۱۶۸) راجع باین واقعه اشاره مبهمی نموده اند - و در دیگر کتب این واقعه تذکار نیافته . (۸) بیهقی ص ۱۵۲۵ این اثر ج ۹ ص ۲۹۰ شرح مبسوط این واقعه را در بار تولد (ص ۲۷۹ - ۲۸۵) ملاحظه نمائید (۹) گردیزی ص ۸۷ (۱۰) گردیزی (ص ۸۵) « قباخان » می نویسد - ولی در قانون المصعودی مؤلفه البیرونی (ص اول از ورق ۹۲) « قتاخان » تحریر است . (۱۱) البیرونی در صفحه اول از ورق ۹۲ کتاب « قانون المصعودی » مینویسد که « قتا » بشمال مغرب چین به عرض البلد ۲۹ درجه و ۴۰ دقیقه شمال (که غالباً اشتباه شده و اصلاً ۳۹ درجه و ۴۰ دقیقه بوده است) و طول البلد ۱۱۳ درجه و ۴۰ دقیقه مشرق (۸۸ درجه و ۵۰ دقیقه طول البلد مشرقی امروز) واقع است . بر طبق « جهان نامه » (صفحه اول از ورق ۲۰۵) « قتا » که « خطا » نیز خوانده می شد ، نام شهری بود در « ماچین یا چین بزرگ » « قتا » غالباً همین « کوچا » ی امروزه است که بعرض ۴۱ درجه و ۴۲ دقیقه شمال و بطول ۸۲ درجه و ۵۵ دقیقه مشرق واقع دارد . رجوع بکتاب سرانديا (Serindia) ص ۱۲۳۸ .

و ایغور خان (۱) حکمدار «قوچو» (۲) بدر بارش آمده و در خواست وصلت از محمود نمودند. مگر سلطان بیاعثی که خوانین مزبور، مسلمان نبودند، خواهش شان را رد کرد (۳).

ج - مامونیه و فتح خوارزم و جرجانیه
مامونیه یا حکمرانان جرجانیه (۴) اصلاً باجگذاران سامانیها بودند - و مؤرخین اسلامی تا سنه ۳۸۲ هـ (۹۹۲ ع) (۵) از ایشان ذکر نمی کرده اند - ولی در بن سنه نوشته اند که مأمون بن محمد بن علی، حکمدار جرجانیه، به امیر نوح بن منصور سامانی در زمان فرارش از بخارا، کمک نمود - و برای سرزنش ابو عبدالله خوارزم شاه که به ابو علی سیمجوری خیانت کرده بود، در ۳۸۵ هـ (۹۹۵ ع) حمله برده مشارالیه را اسیر نمود و سلطنت خوارزم را ضمیمه قلمرو خویش گردانید (۶). مأمون در ۳۸۷ هـ (۹۹۷ ع) مقتول شد و پسرش ابو الحسن علی

بجایش بنشست و «که کالجی» همشیره محمود (۷) را از دو اوج نمود، ابوالحسن هم در حد و د ۳۹۹ هـ (۱۰۰۸-۱۰۰۹ ع) (۸) در گذشت و برادرش ابوالعباس مأمون که جوان ۲۵ ساله بود، جانشین وی گردید و «که کالجی» (عیال برادر متوفی) (۹) را بجایه نکاح در آورد و خیلی احترام و لحاظ از محمود داشت، حتی باندازه که چون خلیفه القادر بالله وی را لقب عین الدوله و زین الملة عطا نمود، مشارالیه از ترس اینکه به محمود بر نخورد، آنرا آشکار نمیکرد (چه بدون مداخلت محمود، لقب مذکور را پذیرفته بود) (۱۰).

ولی این روابط مستحسن، دیری دوام نکرد سلطان از ابوالعباس خواهش نمود که خطبه را بنام او خوانده و او را رئیس خویش بشناسد. ابوالعباس را جمع باین مسئله مجلسی مرکب از صاحب منصبان خویش تشکیل داد و ایشان

(۱) گردیزی (ص ۸۷) «بوغار خان» و «لوغار خان» تلفظ میکنند. مگر البرونی (قانون المسعودی، صفحه دوم از ورق ۹۶) «ایغور خان» میخواند که غالباً «خان یوئی گورها» معنی دارد. بقول عرفی (برتش موزیم - فهرست اصلی - نمره ۲۶۷۶) ورق ۶۶، «ایغور» و «قنا» هر دو از ولایات چین بشمار آمده و «ایغور» نام قبیله ترکمانهای غز بود. (۲) البرونی (قانون المسعودی - صفحه دوم از ورق ۹۶) آن را بعرض ۴۲ درجه و صفر دقیقه شمال و طول ۱۱۱ درجه و ۲۰ دقیقه مشرق (۸۵ درجه و ۴۵ دقیقه طول مشرقی امروزه) مینویسد. وعلاوه میکند که بنام «حسابکت» نیز معروف بود. «قوچو» یا تخت «ترکهای یوئی گورئی طرفان» بوده و خرابه های آن تا کنون در «قره خوجه» (بعرض ۴۲ درجه و ۵۲ دقیقه شمال و طول ۸۹ درجه و ۳۰ دقیقه مشرق) مشهود است. رجوع به «عتیقه شناس هند» Indian antiquary ج ۱ ص ۱۷-۱۹ و سرانندیا (Serindia) تألیف سر آرل ستین ص ۴۷۲ و «خرابه های صحرای کیتھی» Ruins of Desert cathay مؤلفه سر آرل ستین ج ۲ ص ۳۵۹. (۳) گردیزی ص ۸۷. (۴) «گرگانج» نویسندگان فارسی و «اورگنج» امروزه. (۵) عتیقه ص ۷۷ - گردیزی ص ۵۳ - میرزا محمد در چهار مقاله ص ۲۴۱ تاریخ مذکور را بملط ۳۸۰ هـ (۹۹۰ ع) می نویسد. (۶) عتیقه ص ۷۸ و ۹۴-۹۶. (۷) عتیقه ص ۸۳۸. (۸) رجوع به ضمیمه و. (۹) گردیزی ص ۷۳ - عتیقه ص ۸۳۸. (۱۰) عتیقه ص ۸۳۸. راورتی در ترجمه طبقات ناصری، ص ۱۲۰ تبصره ۵ بملط ابوالعباس را خسر برده محمود مینویسد. (۱۰) عتیقه ص ۸۳۸.

متفقاً از تابعیت خارجیان انکار ورزیدند. و چون قشون از قضیه اطلاع یافت بشوریدند. و بواسطه اعطای مقادیر هنگفت طلا به فرماندهان، شورش فرو نشست. و تاچندی این امنیت و خاموشی که اندکی بعدتر به طغیانی منجر میشود، حکمفرما بود. ابوالعباس جرئت نداشت یدش ازین قشون را اذیت کند، و نیز چون تاب حمله احتمالی محمود را نداشت، سعی کرد با خوانین ترکستان (۱) طرح اتحادی بریزد.

وقتی جواسیس محمود، ازین اتفاق سری بدو اطلاع دادند، سلطان بسرکردگی قشون بزرگی مرکب از صد هزار سوار و ۵۰۰ قیل جنگی (۲) عزم بلخ نمود و خوارزم را زیر تهدید گرفت خوانین ترکستان مداخله کرده از سلطان خواستار رجعت شدند. سلطان گفت اگر ابوالعباس، سلطه و اقتدار او را قبول کند، عودت خواهد نمود. ابوالعباس هم مجبور به تسلیم و انجام تقاضای محمود شده امر کرد که در ایالت «نسا» و «فراوه» خطبه بنام محمود خوانده شود. این امر سلطان را راضی ساخت و به غزنه برگشت (۳).

قشون خوارزم، بخصوص افواجی که در «هزار اسپ» تحت قیادت الپتگین بخارائی (۴)

اقامت داشت، اطاعت ابوالعباس را به سلطان توهینی به کشور خویش دانسته بعزم پایتخت حرکت نمودند و به يك سلسله کشتارها آغاز نهادند که به قتل ابوالعباس مأمون در ۵ شوال ۴۰۷ هـ (۱۷ مارچ ۱۰۱۷ ع) (۵) خاتمه پذیرفت. و پس از ویکی از پسرانش را (۶) که ۱۷ سال داشت، بتخت نشاندند. و الپتگین، قائد افواج قاتل شاه، حیثیت زمامدار مطلق را گرفته مدت چهار ماه خوارزم را معرض آشوب ساخت. آوانی که محمود از مرگ فجیع شوهر خواهر اطلاع یافت، تصمیم گرفت برای سرکوبی قاتلین شاه حمله به خوارزم برد (۷). ولی قبل از طرح نقشه مقصود، ترتیبات گرفت تا اولاً خواهرش بسلامتی باز آید و بنا برین خوانین ترکستان را راضی به بی طرفی ساخت (۸). و سپس در رأس قشون بزرگی بصوب بلخ عزیمت نمود. حزب قاتلین شاه، بنای مصالحه گذاشتند. اما محمود چنان شرائط سنگین پیش کرد که حزب مزبور از قبول آن عاجز بودند. و بنا بران ترتیبات مدافعه گرفته فوجی بتعداد ۵۰ هزار جنگجو گرد آوردند (۹).

(۱) بیهقی ص ۸۴۰-۸۴۶ (۲) بیهقی ص ۸۴۶ (۳) بیهقی ص ۸۴۶ (۴) بیهقی و گردیزی و ابن اثیر. ولی عتبی این نام را «نباستگین» میخواند و در بعضی نسخه ها «نباستگین» آمده. (۵) بیهقی ص ۸۴۸ گردیزی ص ۷۳ (۶) عتبی ص ۳۰۱. ولی بیهقی میگوید (ص ۸۴۸) که یکی از برادر زادگان او موسوم به «ابوالخارث» محمد بن علی بن مأمون بتخت شافده شد. (۷) آثار الوزراء صفحه دوم از ورق ۹۵ تا صفحه دوم از ورق ۱۰۱. و درین کتاب پارچه طویلی از کتاب نایاب «مقامات ابونصر مشکافی» اقتباس و ایراد گردیده است. (۸) بیهقی ص ۸۴۹ تا ۸۵۰. (۹) بیهقی ص ۸۵۰. گردیزی ص ۷۳ آثار الوزراء صفحه دوم از ورق ۹۵ تا صفحه دوم از ورق ۱۰۱

سلطان از بلخ به ترمذ سبقت نموده افواج خویش را ذریعه کشتی از دریای آمو عبور داد و به خوارزم رسید. از آنجا بطرف «جرجانیه» یا «گرگانج» پایتخت خوارزم پیشرفت. در مقابل اول، خسارات مدهشی متوجه عساکر سلطان گردید:

مخافین جلوی سلطان که در تحت قیادت ابو عبدالله محمد الطائی بوده و در حوالشی صحرا اردو زده بودند، در حالیکه عساکر بنماز صبح مشغول بود، از دست «خمار تاش» مضطرب و مغلوب شدند ولی این شکست را خود مخافین سلطان تلافی کردند، بدین معنی که «خمار تاش» را تعقیب و مغلوب و دستگیر نمودند (۱). روز دیگر خود الپتگین بسر کر دگی فوج بزرگی جهت انسداد راه پیشرفت سلطان، جلو آمد و هر دو قشون در ۵ صفر ۸۰۸ هـ (۳ جولائی ۱۰۱۷ ع) (۲) با هم تصادف کرده جنگ مدهشی در گرفت. خوارزم میان جنگ شدیدی نمودند ولی عاقبت شکست خوردند و بکلی از هم پاشیدند و دیگر مقاومت کرده ننواستند و

سلطان فاتحانه وارد «جرجانیه» گردید (۳). امیر جوان با اکثری از افراد خاندان مأمون محبوس شد (۴) و انتقام مدهشی از قتل ابوالعباس برآمد. والپتگین با بسیاری قاتلین شاه، دستگیر شده (۵) بعضی بضر ب شلاق و قطع اعضاء و برخی بر فراز دار، زیر پای ویل جان سپردند و نعش های آنها را به کوچه ها گشتانده اخیراً در نزد یک مقبره امیر مرحوم به دار آویختند (۶). بعد از این، سلطان التوتاش را بحکومت خوارزم و جرجانیه بلفب «خوارزم شاه» گماشته و ارسالن جاذب را بحیث معاون او برای تنظیم و تأمین آن دیار مقرر نمود و خود بغزنه عودت کرد. اندکی پس از عودت سلطان، ابوالسحق خسر ابوالعباس شهید، فوجی برای استرداد خوارزم از دست اجانب، گرد آورده داخل بیکار شد. ولی مغلوب گردیده فرار نمود. بعد از این ارسالن جاذب و التوتاش بذریعه جزاهای سنگین و قتل عام، روح مقاومت و اختلاف را بکلی از مردم سلب نموده و خوارزم، قطعه مأمونی از امپراطوری سلطان گردید (۷).

(۱) بیہقی ص ۸۵۰ - گردیزی ص ۷۳ - آثار الوزراء صفحہ اول از ورق ۱۰۰. (۲) گردیزی ص ۷۴. (۳) عتبی ص ۳۰۱ - ۳۰۲ - بیہقی ص ۸۵۰ - ۸۵۱ - آثار الوزراء صفحہ دوم از ورق ۱۰۰. (۴) فرخی در صفحہ دوم از ورق ۳۵ دیوان خود میگوید کہ خاندان مأمون بہ قلاع «اوک» و «طاق» و «سپید» (یا اسپید) تبعید گردید. (۵) عتبی ص ۳۰۳ - بیہقی ص ۸۵۱ - ۸۵۲ گردیزی ص ۷۴. (۶) عتبی ص ۳۰۳ - بیہقی ص ۸۵۱ و ۸۵۲ گردیزی ص ۷۴ (۷) بیہقی ص ۸۵۲ و ۸۵۳

بگرام

احمد علی کهزاد

فصل ششم

بگرام در عصر کوشانی



دریکه در فصول قبل شرح داده شد اگر چه بگرام در عصر یونانی و حتی پیشتر هم آبادی داشت و در سال‌های اخیر سلطنت «هلیو کلس» پایتخت شاهان یونانی جنوب هند و کوه و کابلستان گردید ولی دوره شکوه و عظمت آن با ورود کوشانی‌ها شروع شد زیرا اگر در وقت حکمرمائی شاهان اخیر یونانی پایتخت شده بود مرکز قلمرو محدودی شمرده میشد و با کوشانی‌ها خصوصاً کنیشکای کبیر مرکز یا پایتخت تابستانی امپراطوری بزرگ و مقتدر آسیا گردید.

کوشانی‌ها برخلاف آنچه که تا سال‌های اخیر مستشرقین اروپائی تصور میکردند و اخیراً تغییر نظر به داده اند شاخهٔ اریائی نژادی است که از سرزمین بومی اریائی حوضهٔ اکتوس مستقیماً بطرف شرق بوادی سردریا و ماورای شرقی آن منتشر شده مانند پیش قراولان نژاد اریائی قرون متبادی با عالم زرد و زرد بوستان مغلی در تصادم ماندند. (ناگفته نماند که یکی از علمای معرّز جاپانی پروفیسر «هاندا تسورو» پروفیسر

فاکولتهٔ ادبیات دآر العلوم امپراطوری توکیو به این عقیده است که سلطنت کوشانی‌ها اهالی «تاهیا» یعنی بکتر یا قبل از ورود «یوچی» که معمولاً ایشان را اجداد کوشانی مینامند تشکیل داده و ازین استنباط میشود که کوشانی و یوچی دو قوم علیحده بوده و اول الذکر بومیان آریائی تخارستان باشد.)

بهر جهت چون این مسئله خیلی بزرگ است و عجالتاً نظریات آتی پروفیسر جاپانی در دست نیست و موضوع فعلی کتاب ما هم بحث را درین مورد اجازه نمیدهد به اساس نظریات عمومی که تا حال معمول و مورد قبول است مینگاریم که این شاخهٔ اریائی در اثر فشار «هیوانگ توها» به تدریج از جلگه‌های سردریا به آمو دریا انتقال نموده و در حوالی ۷۰ ق م به بکتریان ریختند و سلطنت یونانی‌ها را در شمال هند و کوه سقوط دادند.

کوشانی‌ها چون به بکتریان رسیدند در اینجا قوم تجارت پیشه و متمدنی بود و باش داشت که

بنام « تاهیا » یاد شده است بعد از انتشار خود در بکتریان قبایل کوشان آن قطعه را بین قبایل خود به (۵) ایالت تقسیم نموده و مدتی به این منوال در شمال هندو کوه حکمفر مائی نمودند تا اینکه « کوجولا کد فیزس » رئیس یکی از قبایل پنجگانه ایشان موسوم به « کوی - شوانگ » یا « کوشان » مقتدر شده دیگر ها را مطیع خود ساخت و سلطنت کوشانی را تاسیس نمود.

به این ترتیب چون قبایل کوشان بهم متحد شده از خود سرو سلطنتی یافتند به یونانی هائی که خود را در جنوب هند و کوه در « کاپیسا » محکم نموده بودند بنای حمله را گذاشتند و طوریکه در اخیر فصل پنجم ذکر شد با « هر مایوس » در حوالی ۲۰ م سلطه سیاسی یونانی های کاپیسا سقوط نموده و نفوذ کوشانی قائم مقام آن گردید و به تدریج ازین نقطه بچهار طرف انبساط نمود. در زمان « کجولا کد فیزس » چون نفوذ کوشانی ها بعلاوه بکتریان آهسته آهسته بر تمام ولایت کابل و قندهار و در سمت مشرقی تا حوالی سند انتشار یافت و بعبارت دیگر چون افغانستان معاصر قلمرو سلطنت او را تشکیل میداد مرکز حکومتش در کاپیسا محتملاً همین شهر « بگرام » بود.

« کجولا کد فیزس » ابتدا از روی مسکوکات « هر مایوس » که در « کاپیسا » بضرع رسیده بود تقلید نموده چنانچه در بعضی مسکوکات او نام خودش و « هر مایوس » هر دو دیده میشود.

هکذا مسکوکاتی از او دیده شده که قرار اکثر احتمالات باید از سکه های « اگوست » امپراطور رومن تقلید شده باشد. نا گفته نماند که « کجولا کد فیزس » معاصر « اگوست » امپراطور رومن میباشد و اولین نماینده کوشانی « در بار بگرام » در عصر « کجولا کد فیزس » به روما نزد اگوست فرستاده شده بود.

موسس اولین خاندان سلطنتی کوشان در حوالی ۷۸ م وفات نموده و بعد از او « ویماکد فیزس » پسرش که او را « کد فیزس دوم » هم میگویند بر تخت نشست. چون قلمرو کوشانیها درین وقت خالك اریانا یعنی افغانستان فعلی را سر اسر فرا گرفته بود « ویماکد فیزس » به انبساط سرحدات خود بطرف هند کوشیده پنجاب - دو آب - اود و غیره را فتح نموده بنام « فاتح هند » موسوم گردید.

مسکوکات او قشنگ و فلز آن مس و طلا است. مشارالیه در مسکوکات، عناوین خیلی باشکوه و جلال را اتخاذ نموده و مانند پدر خود یکطرف سکه رسم الخط یونانی و طرف دیگر رسم الخط یومی خروشتی را استعمال نموده است. قراریکه از منابع تاریخی چین معلوم میشود اولین تصادم بین امپراطوری کوشان و چین در عصر « ویماکد فیزس » واقع شده است. اگر چه علت این تصادم بصورت صریح معلوم نیست باز هم چون جنرال « پان چاو » چینی باقشونی برای فتوحات ختن و کاشغر آمده بود و « ویماکد فیزس »



از آثار نفیس و تاریخی بگرام (کاپیسا) تکه های عاج که دارای نقوش بر جسته است و برای تزئین
صند و قچه ها و غیره بکار میرفت

خواستگار مزاجت دختر شاه چین بود و این مسئله را چینائی ها قبولدار نشد در نتیجه بین قشون کوشانی و چینی در دامنه های شرقی پامیر جنگی واقع شده « و یما کد فیزس » پس پا گردید . در غرب برخلاف ، روابط کوشانی ها با امپراطوری رومن محکم تر گردیده و نماینده کد فیزس دوم به دربار « تراجان » حضور داشت . روابط تجارتنی امپراطوری کوشان با رومن ها انبساط زیاد داشت . مال التجاره از تمام قسمتهای امپراطوری به پیمانه زیاد از راه وادی کابل و کاپیسا به بکتریان و خراسان و از آنجا از میان امپراطوری پارتی بطرف غرب میرفت و رومن ها

سالانه مبالغ گزافی برای خریداری مال التجاره در امپراطوری کوشان صرف میکردند . بعد از « کد فیزس دوم » چون سلطنت در (حوالی ۱۲۰ م) به دست توانای شخص بزرگی چون « کنیشکا » رسید پایتخت تابستانی خود شهر بگرام را تعیین نموده (۱) به انبساط قلمرو سیاسی امپراطوری کوشان صرف مساعی زیاد نمود چنانچه در هند تا « مگد ها » و « بنارس » کنار رود گنگا و در ترکستان چین تا کاشغر و یارکند یعنی حوضه رود تارم پیش رفت و به این نوع انتقام متقدمین خود را از چینائی ها گرفته پسر امپراطور چین یا طوریکه

(۱) امپراطوری کوشانی کنیشکا به پایتخت داشت ، بر طبق تقاضای فصول زمستان در پشاور - بهار در گندهارا ای غربی و تابستان در بگرام اقامت می نمود .

به صحت قریب تر است « شه - آن - پان »
 (Cqe-en-pan) نام یکی از خویشاوندان شاه
 چینائی کاشغر را با جمع دیگر بطور بر غمل با خود
 آورده به اعزاز نزد خود نگاه میداشت و در
 موسم تابستان معبد « شا - لو - کیا » را که
 عبارت از پوزه شترک بگرام باشد برای رهائش
 آنها تعیین نموده بود کنشگاه بزرگترین امپراطور
 کوشان تنها از نقطه نظر کشور کشائی پیشرفت های
 نظامی قابل تمجیدنی بلکه از بسیار پهلوهایی معنوی
 سزاوارستایش است زیرا عصر زمامداری او دوره
 ترقی زبان - ادبیات - صنعت - دیانت فلسفه ، علم و
 حکمت است و ازین جنبه ها دوره او در تاریخ آریانا
 نظیر ندارد ، چون مقصود ما در اینجا صحبت در
 اطراف بگرام در عصر کوشان میباشد نگارشات
 خود را راجع به شاهان کوشان خصوص شخص
 « کنشکا » که مستقلاً يك رساله میخواهد قطع
 نموده به اصل مطلوب می پردازیم .

طوری که در فصول پیشتر نگاشتیم این مسأله
 حتمی است که پیش از کوشانی ها بگرام آبادی
 داشته زیرا قبل از ایشان در زمان شاهان اخیر
 یونانی هم پایتخت شده بود و در طبقات عمیق اراضی
 و حتی در روی زمین مسکوکات ایشان بکثرت یافت
 شده . چون موسیو فوشه احاطه « برج عبدالله »
 شهر کوچك شاهي عصر یونانی خوانده احتمال
 زیاد دارد که شهر بزرگتری که خط حصار
 با عظمت آن هنوز ته خاک معلوم میشود مربوط
 به کوشانی ها باشد . اشیای سفالی از قبیل کاسه

کوزه کوچك دو دسته ئی یکنوع گیلای های
 پایه دار گلی - قیف و غیره که در اثر حفريات
 پارسال و پیرار سال پیدا شده بعد از مطالعات بنظر
 موسیو هاکن مربوط به « اوانل عصر استقرار
 کوشان » در کاپیسا معلوم میشود . چون بساختمان
 دوکان ها و خانه های قدیم این شهر دقت شود
 از نقطه نظر معماری چندان مهارتی در آنها بکار
 نرفته و این خود دلیلی است که تعمیر شهر را
 نه به یونانی ها بلکه به کوشانی ها متعلق میسازد
 بگرام چون در عصر کوشانی تا يك زمان
 پایتخت و در عصر کنیشکا « مرکز تابستانی » بود
 طبعاً از نقطه نظر اجتماعیات در وقت خویش حائز
 اهمیتی بود . چون صنعت « گر يك و بود يك »
 در عصر کوشانی ترقی زیاد داشت در کاپیسا
 صنعتگران ماهر مصروف تعمیرات معابد و هیكل
 تراشی بودند .

اگر چه در بگرام وسائر نقاط کاپیسا از نقطه
 نظر دین در عصر کوشان آزادی زیاد وجود داشت
 و در بگرام بعلاوه پیروان بودائی برهنی ها و غیره
 زندگانی داشتند اما بامیلانی که شاهان کوشانی
 به « بود سیزم » نشان دادند دین بودائی نسبت
 به سائر ادیان ترقی نموده و شکل دیانت رسمی
 بخود گرفته بود در زمان کوشانی ها خصوص در عصر
 کنیشکا معابد و استوپه های زیاد در بگرام و دامنه
 های حصار کهستانی قشنگ کاپیسا آباد شده بهزارها
 نفر علما و راهبین در آنها بود و یاش داشتند .
 کنیشکا با علم دوستی و دیانت پروری که داشت

بزرگترین علما و دانشمندان وقت را از اقطار امپراطوری به دور خود جمع نموده بود. میگویند که برای بدست آوردن یکنفر ادیب مشهور که به «اسوا گوزا» معروف و نزد پادشاه «مگدها» بود مخصوص پادشاه مذکور به جنگ برآمده و بعد از فتح ادیب را گرفته و با خود آورد و مشاور ادبی خود مقرر نمود. هکذا برای امور مذهبی هم «کنیشکا» مشاوری داشت که اسم او «پارسوا» بود. در محفل مذهبی که کنشکا در پشاور دایر نموده بود در بیان علمای گندهاری کاپیسائی هم زیاد شامل بودند و علمای گندهارا کابل - کاپیسا به اندازه در علوم مذهبی تبحر داشتند که موجد طریقه نوی بتمام «مهایانا» گردیدند.

علاوه برین علمای کاپیسا در انتشار بودیزم در چین و سائر نقاط شرق سهم بزرگ گرفته و وقت بوقت با قافله های مبلغین که از کشمیر و گندهارا آمده و بطرف شمال رهسپار میشدند و زیادی از ایشان هم شامل میشدند. در میان علما و مبلغین کاپیسا آنکه در اوایل قرن ۲۴ از همه معروف است «گونا وارمان» Gunavar-man نام داشت و اصلاً شهزاده این دیار بود مشارالیه بعد از انجام تحصیلات مذهبی و سائر علوم متداوله وقت در علوم دینی تبحر زیاد حاصل نموده آخر اشتیاق خدمت در انتشار دین به این وادارش نمود که از زندگانی با تجمّل و آرام شاهی گذشته مانند يك نفر مبلغ بکدام

طرف عازم شود چنانچه اول مسافرتی به هند نموده و از آنجا به جزیره سیلان رفت و بعد از چندی بطرف جزیره «جاوا» که هنوز سرزمین برهنه بود برای تبلیغ عازم شد و در آنجا پادشاه خود شاه و ملکه آنوقت جاوایا بدین بودا داخل نمود. چون او از شهرت او در شرق بلند شد امپراطور چین «لیو - یو Liéou-Yu» که از خانوادۀ شاهی «ساونگ Saung» بود از او مذهب ملاقات و شناسائی او شده و در ۴۲۴ به حکمران چینی «تونکن» هدایات داد تا مبلغ معروف کاپیسائی را به چین دعوت کند. «گونا وارمان» خواهش امپراطور چین را قبول نموده اول به «کانتن» و از آنجا به «نانکن» رفت. امپراطور چین در جوار قصر امپراطوری معبد مجلل و باشکوهی آباد نموده و عالم کاپیسائی در آنجا تا آخرین دقایق حیات به ترجمۀ آثار بودائی به چینی اشتغال داشت. از شرح حال عالم فوق الذکر بخوبی معلوم میشود که چراغ علم و معرفت که با شهنشاه بزرگ کوشان در اریانا روشن شده بود اشعه فروزان آن تا اوایل قرن ۴ و اوایل قرن پنج یعنی تا زمان ورود مهاجم هیاطله خاموش نشده به هر نقطه امپراطوری علم - صنعت - هنر تراشی - نقاشی - ادبیات و نویسندگی ترقی درخشان داشت.

از امین تالیفات حفریات دو نقطه مختلف شهر کوشانی بگرام که یکی رسته دکان ها و دیگر

قصری بود معلوم میشو د که از نقطه نظر حیات اجتماعی و طرز زندگانی نجبا و عوام کوشانی فرق داشتند و این فرق هم بعد از تهاجم و یغهای دارائی یونانی ها در میان ایشان پیدا شده رؤسا و اشخاص بانفوذی که حین اشغال باختر و تصرف کاپیسا اموال یونانی ها را متصرف شدند با آن صاحب ذوق و سلیقه گردیده طرز زندگانی آنها عوض شده است . بر عکس عوام چندان تغییر نکرده با همان رویه زندگانی ساده قدیم ادامه داده با ظروف سفالی قناعت می نمودند معذالك رسته دکان های بازار ایشان مرتب و دکان های آنها عموماً منقسم بر دو حصه بوده «پس دکانی» و «پیش دکانی» که در اولی اذوقه و در دومی اشیائی را که حاضر برای فروش داشتند می گذاشتند . روی جدار دکان های خود را عموماً با اوان طبیعی معدنی سفید و سرخ و ابی رنگ می نمودند . خارج از محوطه شهر بطرف جنوب

در روی جلگه و در اطراف دامنه ها و پوزه های «کوه پهلوان» معابد متعدد دی آ باد بوده هر معبد بذات خود يك مكتب علم و صنایع نفیسه بود زیرا بعلاوه اینکه علما و راهبین مشغول ترجمه و تالیف آثار مذهبی بودند در عین زمان بهترین هیكل تراش و نقاش هم بشمار میرفتند . در عصر کوشان چون نفوذ امپراطوری درهند تاسواحل رود گنگا انبساط داشت از راه دره کابل و گند هارا و از راه لغمان - تگو و نجر و بین هند و کاپیسا رفت و آمد فوق العاده زیاد بود و همان طوریکه کنشکا ایام تابستان را در بگرام کنار رود پنجشیر میگذرانید حتماً نجبای کوشانی هم این کار رامیکردند و معز زین و روحانیون هند هم درین رفت و آمد باسلطان تغیر محل میدادند . خلاصه کاپیسا در عصر تمام شاهان کوشان مخصوصاً در دوره زمامداری سلطان بزرگ کنشکای کبیر به منتهای عروج خود رسیده بود .

تقسیمات عمر انسان

يك آدم معمولی که شصت سال زنده گی می کند حساب شده است که عمرش را بطور ذیل صرف میکند .

خواب	۲۳	سال	کار	۱۹	سال
تفریح و عبادت	۶	»	مسافرت	۶	»
ناخوشی	»	»	لباس پوشیدن	۲	»

ارمغان بدخشان

نگارش جناب شاه عبدالله خان بدخشی

مسلك :

شمس سید مسلك: تخلص (مسلك) پسر سید شاه فقیر از قریه (وجم) نام موضعی مربوط علاقہ (جوی) در واز بدخشان میباشد. مشارالیه در شاعری رتبه بلندی دارد و حقیقتاً از حیث القای حقایق و اظهار مرام بی آرایش خود برابری نوع واجد یکقسم مسلك جدید شاعرانه در محیط در واز بدخشان شناخته میشود که این صفت را در اشعار بقیه شعرای آن دیار کمتر می توان سراغ کرد!

مسلك مرحوم علاوه بر شاعری علمیت هم داشته ، و آدم خدایرست متورعی گذشته ، و در سال ۱۳۲۱ هجری قمری ازین محنت کده فانی بعالم جاوید شتافته است مناسب خواهد بود که به تائید مرام یکدو نمونه بیان او را ثبت این اوراق نمائیم :

مخمس :

صاحب نظر ان آئینه عز و جلا لند
مراة تجلی تبرك و تعالند
بر و حدت ایزد همه دم غرق وصالند
بدر ند بمعنی و بصورت چو هلالند
حقا که همین طایفه از اهل کمالند

یکذره حسد بر دل آگاه ندارند
دیگر بجز از راه خدا راه ندارند
پروا بجهان از زرو از جاه ندارند
در سینه آئینه بجز آه ندارند
مستغرق انوار جمالند و جلالند
مستند همه دم زمی عشق الهی
غرقند به بحر کرم نامتناهی
کچکول گدائی نگذارند بشاهی
در چشم یقین شان همه از ماه بماه
نیکو نگری این همه آئینه خصالند
دل تنگم از اندیشه این قوم زمانه
هر يك ز پی مکر و فریبند فسانه
که در طمع آب و گهی خواهش دانه
زد آتش حرص همه بز چرخ زبان
این بی بصران در چه هوا و چه خیالند
خلقی بهو او هوس دهر گرفتار
هستند شب و روز پی دانش و تکرار
در دا که همین طایفه زین عالم خونخوار
مقصود ندارند بجز جامه و دستار
ظاهر همگی چینی و باطن چو سفالند
هستند گروهی بسر صوب تصوف
خود را بشمارند زار باب تعرف

گویند کسی نیست درین دهر بما کف
 بر خوان کسان گر بنهند دست تصرف
 در پر بری آب و خورش کهنه جوالند
 جمعی بنشستند به دکان مشایخ
 منسوخی خود را بحیل ساخته ناسخ
 نه از ره فقهند خبر نه ز توارینخ
 بامن سخنی گفت ازین طایفه پاسخ
 کاین کج روشاں آئینه روی دجالند
 بعضی بهوا خواهی انساب سیادت
 خود را بشمارند زار باب سعادت
 نه با خبر از طاعت و نه فکر عبادت
 تحقیق همین طایفه زین نیست زیادت
 شیران هوای خود و روباه فعالتند
 افسوس درین دهر که از بعد یدمیر
 بگرفته همه خلق طریق دگر از سر
 کس نیست که خود را شماریده نکوتر
 در فضل و کمالات و هنر از کس دیگر
 میدان به یقین کاین همگی کج زده فالند
 «مسلک» طلب باغ جهان سود ندارد
 دل بستن دنیا ره بهبود ندارد
 این بجزر یهوده کف عود ندارد
 معدوم ضعیفی است که موجود ندارد
 آخر همه در بند همین زوجۀ زالند
 یکی از نشاید سوزندۀ مسلک مرحوم در حمد
 حضرت و اهب العطا یا جل و علی .

ای دانه تسبیح خیالت دل دانا
 آئینه دیدار تو این صورت اشیا
 ذات تو ز کیفیت القاب منزله
 اوصاف کمال تو تبارک و تعالی
 آنجا که سرا پرده اسرار تو باشد
 فهم همه کس عاجز و درک همه ادنی
 پوشیده هم از علم تو چیزی نتوان بود
 نه غایب و نه حاضر و نه پست و نه بالا
 یک ذره ز الطاف تو عالم همه معمور
 یک قطره ز انعام تو عالم همه دریا
 یک پر تو انوار تو بر چهرۀ یوسف
 یک شعله سودای تو بر جان زلیخا
 یک واسطه عشق تو در سینه مجنون
 یک لامعه مهر تو بر دیده لیلای
 یک ضابطه شوق تو اندیشه و امل
 یک آیه از نور تو بر چهرۀ عذرا
 چون خامۀ تقدیر تو بر زد رقم کن
 شد کون و مکان جمله به شش روز مهیا
 ملک و ملک و غیب و شهادت چه که باشد (۱)
 بر حال همه واقف و کار همه دانا
 محتاج بدر گاه تو دارنده و نادار
 معمور ز الطاف تو بیننده و اعما
 سر رشته تقدیر تو هر گونه که باشد
 خطی است که حک را نبود راه در آنجا
 معمور عطای تو زمین تا تن ماهی
 ممنون لقای تو فلک تا به ثریا

(۱) چه که باشد، یکی از اصطلاحات درواز و بلکه
 (ملک و ملک و غیب و شهادت و غیر آن هر چیزیکه باشد) .

بر سینه عاشق همه از مهر تو سوزی
 بر چهره معشوق ز انوار تو سیما
 از قسمت دو کون تو کل بتو دارم
 ای خالق بیچون احد حی توانا
 جز عجز بدرگاه دگر نیست ز «مسلك»
 یارب ز کرم بر من درویش به بخشا
 یکی از قصاید مسلك در نعت حضرت رسول اکرم
 صلی الله علیه و سلم .

مرحبا سید مکی مدنی الککثور
 هادی راه یقین وائی یوم المحشر
 مهتر آدم و عالم شه بطحی و حرم
 گوهر فخر رسل تاج همه پیغمبر
 مانده از نور رخت سر بخجالت خورشید
 کرده انگشت شریف تو دوشق قرص قمر
 قصر قیصر همگی لرزه گرفت از نامت
 طاق کسری ز وجودت شده هم زیر و زبر
 نسخه از شرف مصحف رویت و الشمس
 صفت سوره و اللیل ز موی عنبر
 سینه آئینه ات شد زالم نشرح شق
 لیلۃ القدر دهد پایه قدر تو خبر
 وصف ایمان تو کرد آیه آمن الرسول
 مژده فتح ترا گفت فتحنا از بر
 مدح القاب ترا داده بشارت یسین
 شرح معراج ترا داشته طه اکثر
 آتقدر رفعت و شانی که به جبریل امین
 هست هر آئینه بر پای تو می مالد پر

باعت خلقت کو نین و ظهور عالم
 ذات پاک تو شد ای خواجه پاکیزه سیر
 اندر آن دم که برون آمدی از پرده غیب
 چون دزین دهر نرائید کسی از مادر
 ماه و خورشید به انوار رخت گشته مطیع
 عرش خاک قدمت خواسته بود از داور
 آنچنان سلطنت و شوکت و شاهی که تراست
 نه سلیمان بچنین مرتبه نه اسکندر
 نخل بی بهره فرمان تو پر بر گردید
 مرغ هم نیز برون آمده از بطن حجر
 جای اندر حرم قدس الهی کردی
 لی مع الله بنام تو شد ای فخر بشر
 قاب و قوسین او ادنی است مقام و جای
 فانی از خود و باقی بخدای اکبر
 گشت از مهر و وفا چشم محبان روشن
 شده از بغض و حسد گوش حسودانت کر
 دو ستانت همه در مسند عز و اقبال
 دشمنت خسته و سر گشته بزندان سقر
 دین پناها بدرت روی نیاز آوردم
 من سر گشته محزون ضعیف مضطر
 گوهر نعت ترا ساخته ام ورد زبان
 کام جا ترا هم از و بافته ام پر شکر
 «مسلك» از دین خود امید قوی می دارد
 فی المثل دست من و دامنیت ای دین پرور
 نمونه اشعار مسلك:

هر کجا جلوه گر آنما هوش بیداد است
 دل دیوانه ز اندوه جهان آزاد است

سخت می ترسم از آن فتنه آفاق جهان
زانکه بر قتل من از هر مژده اش فولاد است
باش سرگشته و مجنون بخیال لیلی
پر تو چهره شیرین ستم فرها د است
«مسلسکا» باغ جنونت ز ثمر خالی نیست
این چنین طبع سلیمی که خدایت داد است

رباعی که در هنگام وفاتش سروده :

یارب عملی که زشت کردم تو به
نسیان ره بهشت کردم تو به
هر نیک و بدی که کرده ام در عالم
هر معصیتی که گشت کردم تو به
بارب به طفیل روح پاک احمد
باشان بزرگ قل هو الله احد
من چشم امید بر قبولت دارم
عفو مکن بنده را مگردانی رد

عاری در وازی :

ملا سید احمد متخلص به (عاری) پسر شاه
عبدالرحیم خان یکی از شعرای درواز بدخشان
ومسقط الراس ایشان قریه (رضوی) درواز است
این قریه متصل به (قلعه خم) نام موضعی در محاذی
(نسی) مرکز حکومت درجه دوم درواز که فعلاً
مرکزیت کمیساری و اداره امور ملکی و عسکری
شوروی را دارد ، واقع میباشد .

عاری اگرچه زیاده علوم نخوانده ، چون
شوق زیادی بشعر گوئی داشت لذا رفته رفته
اشعارش جانب توجه واقع گردید و او هم در اثر
اشتیاق مفرط خود اشعار زیاده انشا نموده است .
آثار شاعرانه اش بصورت کتاب ترتیب نشده ،
مشارالیه در سال ۱۳۳۶ قمری بسن ۳۵ سالگی

در درواز بدخشان وفات یافته است !
نمونه اشعارش :

الهی : در ثنایت آب ده تیغ زبانم را
چونی از ناله جای مغز پر کن استخوانم را
درین وادی چنان پامال کلفت های دورانم
ز نقش پا مگر یابی سراغ کاروانم را

روزی خیال ، نامه بد لدار می نوشت
خونابه جگر خط پر کار می نوشت
شرح هزار محنت و اظهار صدام
از ظلم و جور چرخ ستمگار می نوشت
با مانگار زد رقم بخت و اثر کون
بادیگر از ز طالع بیدار می نوشت
کس نیست واقفی که چه درمبد ا ظهور
بر لوح فطرت این همه آثار می نوشت
نازم بران قلم که ز تر دستی نگار
تقریر هر دو کون بطو مار می نوشت
عاری زدرد هجر مخورغم که دیده ام
روزی نگار وعده دیدار می نوشت

آنکه از آگهی خبر دارد ،
گفتگو دام مختصر دارد
زین بیابان سراغ عشرت نیست
سر خوشی ها همین قدر دارد
فطرت آگهی تردد نیست
ورنه يك قطره صد گهر دارد
اعتبار دکان این بازار
مفت آنکس که یکدو خر دارد
صبر کن «عاری» از ظلم دهر
يك شب نامه سحر دارد

تنقید بر انتقاد

گویم بجوابت ز ادب من سخنی را
روشن بکنند آتش ما را انجمنی را
(عالمشاهی)

گفتی تو سخن ها و گزیدی جومنی را
بگذار که چون شمع بسوزیم به آخر

بیان مبالغه آمیز آقای گویا امر عادیست و باز میفرمایند
(این غزل دارای جذبه نیست) از نظر شخص ایشان
تصدیق میکنم زیرا هر کس در مقابل شعری حساسیت
و ذوق مخصوصی دارد یکی از شعری محظوظ و دیگری کسر
میشود این دلیل بر بیدی شعر نیست چنانچه دشتی بر خلاف
دولت آبادی و کمالی روی آثار قافانی خط ۹ میکشد ولی
حضرت استاد معظم آقای ملک الشعرای افغانستان قاری
صاحب آنجا که میفرمایند (ز قافانی در اقلیم فصاحت باج
میگیرد - چو خاقانی بملک نظم پیدا گشت قافانی) برای ترجیح
خاقانی قافانی را تفضیل میکنند.

آقای گویا مقاله خود را بقول خودشان به بیت انوری
شعر ناگفته به از شعری که او نباید در ست
بچه نازادن به از ششماه افکنند چنین

مفتوح و با اخلاقی که دارند کلمات (شعرای نو وارد
تازه رس. تقلید. متشاعر فیروزهای رنگ پزیده. ماستی و سفال)
را خارج از موضوع در مورد اثر من ذکر کرده اند حقیقه
این بیت و این کلمات بهتر از این مورد استعمال نداشته
از همین جهت و نیز چون رؤس تنقید ایشان بود در این جا هم
تکرار کردم. اما آقای گویا در انتساب بیت غلط فاحشی کرده
اند زیرا این بیت از قصیده غرا و معروف منوچهر شصت کلمه
است نه از انوری چنانچه در همان قصیده این بیت (قول تو
بر چهل توهم حجت است - و هم دلیل شعر من بر فضل من هم
شاهد است و هم یمین) نیز هست ولی من با فضلی که با آقای
گویا و عدم لیاقتی که بخود سراغ دارم مناسب ندیدم اقامه
کنم (من جواب تو با این ادب خواهم داد)

اکنون در حصه دوم که را جمع با صل غزل است
وارد شده و تنقیدات ایشان را تجزیه میکنم:

تنقید نسبت به همه چیز مخصوصاً در کاخ ادبیت اشیانه
رفیعی دارد هر کس در بوستان ادب قدم نهاد نخست
خاطرات خود را در معرض تنقید قرار داده است.

مشاطه تنقید چهره ادب را تجلی داد و در عالم تفرس و ذکاء
تولید انقلاب کرد قواء مدرک را برای ابتکار مضامین مفیده
آماده و نهیج نمود. تنقید بقاعده علم النفس نظر بانکه خالی از تبکیت
و سرزنش نیست از حیث برانگیختن احساسات از تقریض برتری
دارد بناءً علی الوصف.

اولاً از انجمن محترم ادبی تشکر میکنم که چنین موضوعی
را تعقیب می کنند.

ثانیاً - افتخار دارم که اثر قافانی من قابلیت این
را داشته که موضوع بحث ادبی و تنقید یک نفر شخصی فاضل
مثل آقای گویا قرار گرفته و در انجمن ادب تجزیه و طرف
دقت اهل ذوق واقع میشود.

چون در تشخیص موضوع ادبی ذوق و سلیقه مختلف است
قاعدهٔ مقام مربوط این انتظار را دارند که جوابی چه
تصدیق و یا تردید تقدیم شود تا اگر تنقید صحیح باشد برای
اشخاص شبهه باقی نماند و اگر قابل رد باشد اساس
علمی قرار نگیرد بدین نظر نگارنده نه بعنوان دفاع
نسبت با اثر ناچیز خود بلکه بعنوان یک شخصی ثالث به
تنقیدات جناب فاضل آقای گویا ذیلاً جواب میدهم:

تنقیدات آقای گویا را نگارنده بدو حصه تقسیم میکنند
یک حصه کلیات است که در اول مقاله خود دمیونویسند حصه
دیگر حرفهایست که راجع باصل غزل فرموده اند.

در کلیات خود بجمله (رفقای شعر شناس و موزونان
پای تخت از هرجهت این غزل را نه پسندیدند) یک و کالت
غالباً نه از فضلی مرکز نموده اند ولی این جمله در طرز


 آنکه چون قبل از این عهده صافی سلطان هزاره جویری کتب قلم
 سلطان محمد شایان از اسرار بر تخته سراده کی طایفه هزاره صافی و باغوری و شیرعلی خان
 باغوری سرافراز بوده و در وقت عهده شاه در سبزه آصف رسیده و به یمنی رسم
 عرض و بهشتی را در اعوان بیج و از در شرح رسم سلطان برور عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 سلطان طایفه هزاره صافی و باغوری و شیرعلی خان در کور عهده صافی کتب قلم
 طایفه صافی و باغوری و شیرعلی خان در کور عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 در وقت زرق و برق و در وقت زرق و برق و در وقت زرق و برق
 در وقت زرق و برق و در وقت زرق و برق و در وقت زرق و برق


 حسن خان هزاره و باغوری و شیرعلی خان در کور عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 او شده و از آنکه عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 و از آنکه عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 و از آنکه عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 و از آنکه عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 و از آنکه عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 و از آنکه عهده صافی سلطان را بر تخته سراده
 و از آنکه عهده صافی سلطان را بر تخته سراده

رقم های اعزاز است که از طرف شاهان سدوزائی به معزین
 جاغوری اعطا شده و علاوه بر طرز انشاء و القاب مستعملة
 آنوقت رجال درباری عصر مذکور را نیز معرفی میکنند.
 رقم طرف راست از طرف اعلیحضرت شاه زمان به صافی
 سلطان یدر کلان سردار شیرعلیخان جاغوری و رقم طرف چپ
 از طرف اعلیحضرت شاه شجاع به علی محمدخان یدر سردار
 شیرعلیخان جاغوری و برادر زاده اش حسن خان اعطاء شده.

تنقید :

آقای گویا بمطلع غزل (مکر بحجله نشسته است ماهتاب امشب - و یا ز شرق برون گشته آفتاب امشب) چند تنقید وارد کرده اند :

(۱) میفرمایند (حجله بمعنی خانه که برای عروس ترتیب و آرایش دهند هم آمده و از این جهت استعمال حجله در فارسی بدون اضافت کمتر است و غالباً مضاف میباشند حجله ناز. حجله عروس و غیره)

جواب : در عین حال که آقای گویا حجله را لازم الاضافه میدانند معنی حجله را زحمت کشیده بنفع من نقل فرموده اند دیگر محتاج بدفاع نیست زیرا باستناد معنی آن چون حجله گفته شود خانه عروس فهمیده میشود و اینکه باید با اضافه باشد آقای گویا میخواهند یکعقاعده تازه وضع کنند و الا این کلمه هم با اضافه ذکر میشود و هم بدون اضافه هیچ دلیلی بر مجبوریست من با کلمات (غالباً و کمتر است) آقای گویا موجود نبوده که باید حتماً با اضافه ذکر کنم. عجب این جاست که آقای گویا این بیت را (عقد فکر بکر را باعالی امشب بسته اند - حجله باید از صفای خاطر داماد بست) برای ادعای خود دلیل می آورند و بنفع من تمام میشود چه آنکه کلمه (حجله) در این بیت دارای اضافت نیست بعلاوه برای آنکه آقای گویا این غلط را قاعده ندانند شواهد ذیل را نیز بیان میکنم :

نظامی :

بر حجله و آن بت دل آویز - کردند به تنگها شکر ریز باز میگویی : (حجله همانست که عذر اش بست -

بزم هما نیست که وامق نیست)

باز گوید : (عروس شاه نیز از حجله برخاست

بروی خویشان مجلس یار است)

حافظ :

(گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود

گفت آن زمان که مشتری و مه قران کند)

مکتبی در لیلی و مجنون خود گوید :

(بر دختر خویش کی پسندم
کاو را بخرا به حجله بندم)

خاقانی شبروانی :

(گفت چرا در صبح باده نخواهی از آنک

حجله بر انداخت صبح حجره برداخت خواب)

باز گوید : (ثنای او بدل مافر و نیاید از آنک

عروس سخت شگرف است و حجله نا زیبا)

بیدل : (کف پای حجله نشین ما بخیال کرد. کین ما

بی ارزوی جین ما بچراغ رنگ حنا طلب)

آقای گویا در هیچیک از این اشعار حجله با اضافه

نیست و ممکن است با اضافه هم باشد :

آقای گویا از جمله (لفظ مکر و نشسته در مصرع

اول) تا جمله (ظاهر است) یک سلسله کلمات موهوم و

بی سرو پا ذکر میکنند که اصلاً از خرابی قابل جواب

نیست. و اما اینکه کلمه نشسته را بمعنی غروب و غروب

را بمعنی دوری گرفته اند.

اولاً باید گفت لغت ذاتاً بمعنی حقیقی خود در استعمال

میشود اگر در یک موردی استعاره شود آن معنی همه جا

عقب او نمیروند.

ثانیاً - آقای گویا از کلمه (ب) که در حجله ضمیمه

شده غفلت دارند که در این جا بمعنی ظرفیت است یعنی

مکر در حجله ماهتاب نشسته است در این صورت معنی

دوری کردن جای تاسف است :

نظامی : (مه و خورشید دل بر صید بستند

بشید یز و بگلگون بر نشستند)

کلمه (ب) در شبید یز و گلگون بمعنی ظرفیت است اگر بنا باشد

هر جا کلمه نشستن با ماه استعمال شود و معنی دوری را

داشته باشد باید گفت مقصود نظامی این بوده که شیرین

و خسرو از اسب دوری کردند و پیاده بشکار رفتند !

بعلاوه اگر بدون کلمه ظرفیت هم باشد قرائن دیگر

مانع از این تعبیر نیست که آقای گویا در هر مورد میکنند

چنانچه شاعری گوید :

(نشستی و بر مین زلف عنبرین افتاد

شب از نشستن خورشید بر ز مین افتاد)

مسلم است با مجموع هر دو مصرع مقصود معنی حقیقی نشستن

است با اینکه با خورشید استعمال شده است و موافق باشد

آقای گویاست.

۳ نسبت بمصرع دوم میفرمایند (وقتی آفتاب از شرق

برآمد روز میشود و شب وصال باقی نمی ماند) در این مورد

بدوق آقای گویا د شوار بوده است که قبول کنند ممکن است

هم وجود آفتاب تصور نمود و هم ظلمت شب و عجب اینست

که با این عقیده در این جا خودشان در اشعاری که برای

شب وصال انتخاب و در آخر مقاله خود ذکر میکنند در حصه
که بظهوری ترشیزی نسبت داده اند این بیت را تنقید نکرده اند
(دگر فرش است در عشرت سرایم ماهتاب امشب
شبم خوش شب نشینی میکنم با آفتاب امشب)
آقای گویا این بیت ظهوری بایست من فرقی دارد ؟
باز آقای گویا این بیت فانی شیرازی را .
شب وصال تود انستم از چه کوتاه است
تو خود ستاره روزی چو پرده بکشائی
فعل میکنند آیا مقصود از ستاره روز آفتاب نیست ؟
انوری :

گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا
در حلقه ماه دارد و در جنب آفتاب

ناصری قاجار :

عارضش گفتمی روز است شب آورده بیار
فامتش گفتمی شب است مه آورده بیر

خاقانی شیروانی :

و آن هودج خلیفه متوج بهماه زر
چون شب کنز آفتاب نهی تاج بر سرش

سعدی :

مه است این یا ملک یا آدمی زاد
توئی یا آفتاب عالم افروز
محبوبه خود را بیک آن ماه روشن که لازمه اوشب
و آفتاب که لازمه او روز است تصور نموده است باز فرماید
ایا باد سحر گاهی کزین شب روز میخواهی
از این خورشید خرگاهی برا فکن دامن محل
باز گوید : شب ما روز نباشد مگر آنگاه که تو

از شبستان بدر آئی چو صبح دیجور
آقای گویا سعدی تصور مرا در غزل که مورد تنقید شما
قرار گرفته است در بیت ذیل بیش بینی فرموده است .
(دور نباشد که خلق روز تصور کنند

گر بنمائی شب طلعت خورشید وار
باز فرماید : آن نه زلف است و بنا گوش که روز است و شب است
حافظ : (به نیم شب اگر آفتاب می بلاید
ز روی دختر گل چهره زر نقاب انداز)
باز فرماید : (از طرف بام روی جوماء تو هر شبی
مانند آفتاب همی تابد از فلک)

نظامی : کوشکی دید کرده چون گردون
افتابش درون و مه بیرون
افتاب از درون بجلوه گری
مه زیر و ن چراغ رهگذری
شائق : (دیشب که داده بود دلم داد اضطراب
نا که رسید یا ز زدر همچو افتاب)
اقای گویا : صابر ترمذی همین تعجب شما را
بیش بینی کرده و جواب میدهد :

صابر : (اگر ندید کسی افتاب را در شب
شبش چگونه گرفت افتاب را بکنار)
اقای گویا چون مرتبه جمال معشوق از اندازه یا بیرون
گذشت در نظر عاشق بشکل همه اشیاء غار تکر دل
جلوه میکند چنانچه باز صابر گوید .

جمال ماه و نور مهر و فرباغ و رنگ گل
همه در چشم من باشند لیکن وقت دیدارش
راستی آقای گویا هیچگاه در طی زندگی افتاب در شب
ندیده اید ؟ اگر این طور باشد و ابطال چنین زندگی
یک بند مسطی بدین مناسبت ساخته ام .

تو گفته که شب نیست افتاب قرین
بدین سخن که نه بد هیچ در خور تحسین
نموده تو بخور شید طلعتان تو هین
ز میرزاده یکی منصرعی کشم تضمین
برای من بخدا بارها شده است چنین

تنقید :

اقای گویا در بیت دوم (بیا و رید کتابی ز عشق
در نزد من - رسیده باز کنون یار بی کتاب امشب)
دو تنقید فرموده اند یکی آنکه (کتاب چنین شبی را مدرسه
میسازد) و دیگری (یکو از دو لفظ (کنون و امشب) حشو است
جواب : اولاً آقای گویا از قاعده منطق غفلت دارند تمامی دانستند
بین کتاب و مدرسه چه نسبتی موجود است ایشان نسبت تلازم را
قائل شده اند یعنی هر جا کتاب بود مدرسه هم خواهد بود .
آقای گویا بقاعده منطق بین کتاب و مدرسه نسبت تلازم نیست
ممکن است کتاب باشد و مدرسه نباشد انگهی در بیت کتاب
عشق خواسته شده مولانا رومی عشق را سوای مدرسه میداند
چنانچه فرماید : (در مذهب عاشق قرار دگر است - وین باده ناب
را خمار دگر است - هر علم که در مدرسه حاصل کردیم
کاری دگر است و عشق کار دگر است)

حافظ گوید: (دولار زیرک و ازباده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی)
معلوم است که کتاب در غیر مدرسه نیز موجود است.

یدل: (خیابان کز و چشم بد باد دور

کتاب چمن راست بین السطور)

شما که بعقیده خود هر جا کتاب ببینید وجود مدرسه را هم
یقین دارید چنانچه کتاب عشق را در شب وصال سبب موجود
شدن مدرسه دانستید آیا در موجود شدن مدرسه درین مورد
در چمن چه مانعی دارید؟

سعدی: (بسکه خراب شد صومعه صوف پوش

بسکه کتبخانه گشت مصطبه درد خوار)

آیا مصطبه مدرسه بود؟ آقای گویا خیلی ظاهر بین شده اید
و از تخیلات شاعرانه تغافل میکنید گاهی شاعر از کتاب دل
اراده میکند چنانچه خلیلی گوید (نشستم دفتر دل باز کردم)
حزین گوید: (چه میشود گرو بوسه دل زمین بستان
متاع خانه ملا کتاب میباشد) با سلیقه شما که هر جا کتابی
ببینید یقین وجود مدرسه را میکنید در این موارد که شاعر دل
را کتاب میداند آیا در بین او مدرسه است؟ بعلاوه در
منزل خود شما کتاب است حال آنکه مدرسه نیست.

(۲) راجع باینکه یکی از دو کلمه (کنون و امشب) حشو است
آقای گویا از قاعده اصول غفلت دارید اصولیون میگویند
(ما من عام الا وقد خص) هیچ عامی نیست
که تخصیص داده نشود اگر شما بگوئید امروز با نجمن بیاید
عام نسبی است تخصیص میدهید (آلان ساعت ده
یک ساعت بعد از ظهر) کلمه کنون در بیت بیان زمان
حال را میکند که این مقصود از کلمه (امشب) استفاده نمیشد.
آقای گویا در بیت سوم (همیشه قیمت یک بوسه دانش جان
بود - گذشته است کنون بوسه از حساب امشب) میفرمایند
(هر دو مصرع چندان ربطی بهم ندارد مگر بتقدیر بعضی الفاظ
در هر دو مصرع در صورتیکه فرد شعرا تقدیر بسیار چند ان
خوش آینده نیست)

جواب:

اولاً بی ربطی که آقای گویا ادعا کرده اند دلیل با خود

ندارد انگهی فارین هم بیت مذکور را دقت خواهند فرمود
که کمال ربط را دارد و هیچ احتیاج بتقدیر که آقای گویا برای
آن تصور کرده اند ندارد.

ثانیاً - بر فرض که بتصور آقای گویا بتقدیر احتیاج میداشت
نمی دانم در کدام کتاب و مباحث ادب چنین منع جسته تقدیر
از طرف اساتید ذکر است حال این که این اصل مسام (المقدر
کالمذکور) یعنی چیزی که در تقدیر است مثل مذکور است تا این
عصر با کمال قدرت موجود است بعلاوه چون تقدیر در اثر که
کمال وسعت را دارد جائز بلکه در بعضی موارد واجب باشد مثل
این آیه شریفه (وان احد من المشرکین استجارک) که بعد
از کلمه (ان) فعلی وجوباً مقدر است که (استجارک) بیان
اورا میکند پس در نظم بقیاس اولویت جائز است زیرا در شعر
مضیقه است تقدیر تخفیف حذف در شعر مغفر و مروج و مجاز
بوده بقدری پیش پا افتاده است که محتاج نیست در این خصوص
امثله ذکر کنم فقط بطور نمونه این بیت ابوالعلائی معری را
ملاحظه فرمائید (طربن لضوء البارق المتعالی یفقداد وهذا
مالهن وما لی) (۱) علامه تفتا زانی برای اینکه یک جمله در این
بیت مقدر است شاهد آورده و آن جمله مفصل بعد از طربن اینست
(طربن فاخذت اسکنها وهی لا تسکن ثم اعاودها وتدافعنی الی
ان قضیت العجب من کثرة معاودتی و شدت مدافعتها) (۲)
مسلم است که این ایراد آقای گویا نیز بر اساس علمی قرار
نگرفته سهل است مخالفت با اصول ادبی است.

تنقید:

آقای گویا در بیت چهارم (کنید با قمر از جانبم مخابره
ضرورتی نبود طلعت جانب امشب) دو تنقید کرده اند:

(۱) می فرمایند (درین بیت عدم ضرورت طلعت قمر
متناسب با مطلع نیست چه تمام غزل مسلسل و حکایت از شب
وصال بوده و قمر ظاهراً مرادف ماهتاب است) آقای گویا
از قاعده تشبیه که در عالم بیان و عروض مطرح است غفلت دارند
در مطلع غزل محبوبه به تشبیه کنایه به ماه تشبیه شده است و
مقصود بیان مرتبه جمال محبوبه است نه عین ماه آیا بقا عده
تشبیه مشبه به عین مشبه است؟ ساده تر بگوئیم اگر شما
بگوئید در میدان جنگ شیری دیدم آیا مقصود شما همان

(۱) یعنی خوشوقت شدند شتران بسبب دیدن روشنائی که در عمارتها ی بلند درخشان بغداد بود درباره نصف شب
چگونه است حال آنها و چگونه است حال من. (۲) مفهوم عبارت من هر چند برای آرام کردن آنها سعی کردم آنها آرام نمیگرفتند
تا عاقبت از اصرار خود و دفاع آنها تعجب کردم)

حیوان درنده و پرمو و دم دار است؟ ولی در نیت چهارم مقصود تشبیه نیست و این دو موضوع از یکدیگر متفاوت است و اگر از جهات وحدت در تناقض مطلع بودید چنین ایرادی وارد نمی فرمودید.

(۲) آقای گویا می گویند (بر علاوه ما هتاب را بکلمه جناب یاد کردن چیزی تازه است هیچ شاعری از حفظه بادغیسی گرفته تا به مستغنی چنین ترکیب و خطابی نخواهد داشت) آقای گویا همین تازه گوی که شما برای این ترکیب مشاهده کرده اید عین فضیلت اوست شما بسیار چیزها را در طی زندگانی خود تازه بتازه دیده اید و می بینید مضمون بکر گفتن ترکیب الفاظ جدید از محسنات نظم و نثر است آقای گویا در صفحه ۷۵۷ مجله کابل بعبارات خودتان (اختراعات تازه تشبیهات غریب و استعارات بکر مورد قبول طبائع میگردد) بکنظر ثانی فرمائید. مقصود شما از تازه و غریب چیست! همچنین آقای فاضل محمدحیدر خان شاعر جوان ما در کتاب (مکن همشیره گریان) خود این بیت ساده و قشنگ را (مقابل فاتح قل که میزد عبکش بل) ترکیب میکند شما که بقول خودتان از حفظه تا به مستغنی همه کتاب های عالم را خوانده اید کلمه (بل) را در هیچ شعری ملاحظه فرموده اید؟

آیا اینگونه ترکیبات از محسنات درامه زیبای ایشان نیست؟ انگهی آقای گویا در قرن ۲۰ و قمر موجود است یکی قمر آسمان دیگری قمر طهران (خواننده معروفه) درین بیت تلویح در نظر بوده شبهه نیست که نسبت بقمر طهران اگر از این تلویح آگاه میشدید کلمه جناب را بی مناسب نمی دانستید و اما راجع بقمر آسمان نمیدانم مقصود شما این است که چنین کلمات بغیر از مورد افسان استعمال نمیشود؟ در این صورت شمس تبریزی گوید:

زین پس کنم زبانه پر سموم آرز
قصه جناب کعبه اعیان روزگار

حافظ:

(جناب عشق بلند است همتی حافظ) و اگر مقصود شما این است که این گونه کلمات بکواکب استعمال نمیشود سعدی گوید (سعدی ادب آنست که در حضرت خورشید - گوئیم که ما خود شب تار یک ندیدیم) آقای گویا همین تذلیل که سعدی نسبت بخورشید بکلمه حضرت برای ترجیح محبوبه اراده نموده با مقصود من در غزل تفاوت دارد؟ آقای گویا و قتی که سعدی کلمه (حضرت) را بیک کوکب مؤنث استعمال کرد من اگر (کلمه) جناب را بیک کوکب مذکر استعمال کرده باشم غلط ادبی است؟

چنین يك كتابی که فرق خوبی و بدی این دو مورد را نشان بدهد در دست دارید؟ شما اگر شعر عارف شاعر طهران را که در بیت خود سر زلف را بوزاره مملکت خطاب میکند میخواندید با این ذوق که دارید تعجب شما زیاد تر نمیشد؟ یا هیچوقت چنین خطابی دیده اید آنجا که میگوید (بگو به هیئت کابینه سر زلفش) آقای گویا کدام يك قاعده در بیان و عروض و اصول باب استعاره و مجاز و کنایه را به ضیق افکند و کدام اصل عرفانی تخیلات شاعرانه را بموضوعی مخصوص و محدود نمود؟

تنقید:

آقای گویا در بند ششم (اگر که محتسب آید برون برید از در کنید بهر خدا لحظه ثواب امشب) میگویند (احتمال آمدن محتسب بخانه در شب احتمال بجائی نیست چه شیخ شیراز میگوید: (محتسب را درون خانه چکار) جواب: آقای گویا معلوم میشود در خانه آنهم در شب بگیر محتسب نیا مده اید. جنگ محتسب با اهل بزم و عیش امروزی نیست. اری سعدی گفت محتسب را درون خانه چکار آیا محتسب هم قبول کرد؟ محتسب آنقدر تخیلات سعدی را مزاحم شد که عاقبت سعدی گفت (محتسب در قفای زندان است) معنی در قفا افتادن چیست؟

ببخود هروی گوید: (محتسب را منع کن ساقی که اندر بزم ما - بی خبر می آید و سنگی بساغر میزند) بیدل: (نیم عاجز اگر زد محتسب بر سنگ مینایم - چونشتر ناله دارم که خون ریز است تأثیرش)

باز با آن وقار خود متأثر میشود و می فرماید:

(روا دارد چرا بردختر رز نسک رسوائی
اگر انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد)

شاعر دیگر گوید: (شد محتسب به مجلس می در سراغ ما - روئید همچو خار مغیلان یاغ ما)

غنی گوید: به بزم می پرستان محتسب خوش عزتی دارد که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جارا تا آنکه دست محتسب و گریبان حافظ دوام کرد:

حافظ گوید: (عمریست پادشاه کز می تهی است جامم اینک ز بند دعوی از محتسب گواهی)

شدت محتسب زیاد تر شد تا اینکه حافظ گوید:

(گر محتسب بر کسوی باده زند سنگ
بشکن تو کدوی سرا و نیز بغشتی)

بالاخره محاسب در ون صومعه داخل شد خواجه گوید:
(صوفی ز کنج صومعه دریای خم نشست - تا دید
محاسب که سو می کشد بدوش) تا اینکه عاقبت محاسب
دست از خواجه برداشت و در خلوت وی رفت او خم خواجه
و خواجه سراوراشکست (محاسب خم شکست و من سراو) -
صائب : (مرز بیشه ما سنگ محاسب ز نهار) نوید
شاعر معاصر - کارش در جنگ با محاسب پیاده رسید که مجبور
بصلح گردید چنانچه گوید : (ساغر پرزمن و چشمه کوثر از تو
محاسب صلح نمودیم فرا از خرخویش) آقای گویا با این همه
غوغا اگر من در یک شب عیش تصور آمدن محاسب را کرده باشم
از احتیاط خیلی دور بوده محققین گویند (تصور محال محال نیست)
بنظر شما تصور کردن تعرض محاسب با این همه سوابق محال
آمده است ! آنکهی اگر من می گفتم محاسب را بیاورید یا
راهش دهید شما حق داشتید بگوئید محاسب را درون خانه
چکار ولی من هم گفته ام اگر بیاید راهش ندهید آیا مفهوم
آن با (محاسب بخانه چکار دارد) مغایر است ؟

تنقید :

آقای گویا در بیت هشتم (فتاده کو کب اقبال من به پهلویم
مگر که گشته ز بختم فلک خراب امشب) : میگویند (چون
فلک خراب شود البته کو کب از او خواهد افتاد مگر قیامت
برپا میشود بنابراین در اوقات هر کس بجان خود پدر از پسر
پسرازی پدر می گرزد)

جواب : در این جا آقای گویا نهایت بلندی ذوق خود را
بکار میبرد . البته از اینکه در شب وصال بخوابی فلک خاطر
متوجه شده مبتنی بر همان متعارفات است که در بین مردم در موقع
ناامیدی و یأس شنیده میشود از قبیل (ای فلک خراب شوی .
ای چرخ سرنگون گردی) که در این جا بمناسبت کو کب
اقبال لباس ادبی بآن پوشیده شده یعنی مگر فلک خراب شده
است که مقصود من حاصل گردیده . اینکه میگویند
اگر فلک خراب شود قیامت برپا میشود حقیقه
با اصطلاح علم النفس قوه تداعی معانی شما در انتقال
قوی است فرات شاعر معاصر طهران گوید :

زمین کرده ویران ز جور و ستم - زدم ظلمش آتش بچرخ کبود
ایا بعد از سوختن چرخ از برپا شدن قیامت
چیزی فرموده اند .

آقای گویا در اینجا که آقای میرزا محمد حسین خان

شهریار تصمیم بر خرابی فلک میگیرد و در آن قصیده
غرا و مسافرت شاعرانه خود میگوید :

بهم ز نیم کهن دام گرگت این فلک پیر
غریو شیر ز نیم از فراز عالم بالا
چو پیل مست بیا شیم طاق طارم نیلی
چو شیر نر بشکافیم سقف گنبد مینا
ز نیم چنگ و بد ریم عقد خوشه پروین
کشیم تیغ و بیریم بند ترکش جوزا
اگر شما مطلع میشدید با این ذوق تعبیر یقین بر موجود
شدن قیامت مینمودید و مضطرب میشدید .

آقای گویا اگر بقول شما خرابی تصویری فلک سبب
برپا شدن قیامت باشد بگذار فلک خراب شود و قیامت
برپا گردد تا وصل میسر شود آری تا قیامت برپا نشود
وصل میسر نگردد اینک میگویند اگر قیامت برپا شد
هر کسی بحال خود می افتد البته در قیامت حقیقی همینطور
است که یعقوب از یوسف و یوسف از یعقوب خبر ندارند ولی
ولی در قیامت خیالی شعرا هزارها قیامت برپا کردند ولی
متأسفانه از این افتادن پدر و پسر بحال خود که ذوق شما
درک کرده چیزی نگفته اند :

سعدی : اینکه تو داری قیامت است نه قیامت
این نه تبسم که معجز است و کرامت
با ز گوید (از جلوه قیامت بجهان افکن و بگذر)
شاعر دیگر گوید :

بر خاستی قیامت کبری بلند شد
بنشین دمی که فتنه محشر نشسته به
سعدی گوید :

دی زمانی بر سعدی بتکلف بنشت
فتنه بنشت چو بر خاست قیامت برخاست
داوری شیرازی : (ز جای جستم و کردم یقین که اسرافیل
دمید صور و بپاشد کشا کش محشر)

هیچیک از افتادن پدر و پسر بجان خود چیزی نگفته اند .
آقای گویا اینها ظرائف و تخیلات است که اگر نخواهید
با ذوق مخصوص خود با حقیقت تطبیق دهید مضحک است
چنانچه ظهیرالدین گوید : (نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند)

باز گوید : (قیامت است ز تیغ تو در ممالک روم
مصیبت است ز گرز تو در بلاد فرنگ)

آیا با ذوقیکه شما دارید در حل این جلالت و اینکه
آیا بچه قسم نه کرسی فلک در زیر پای گذاشته میشود
و اینکه آیا قامت قزل ارسلان چه قدر بلند بوده یا وقتی که
در روم قیامت برپا شد پدر و پسر چه کردند فانی و
میهنوت نمیشوید ؟

تنقید :

آقای گویا در بیت نهم (مراست خون دلی آنقدر
که لازم نیست - برای پنجه دلبر دیگر خضاب امشب)
میگوید مضمون این بیت عکس مضمون حضرت بیدل است .

خون دلی بدیده بیدل مگر نمادند
کنز پور پای بوس تورنگ حنا رسید

جواب : افسوس میخورم که اگر از آقای گویا
سوال کنم که این عکس که شما میگوئید مطابق با کدام
قاعده است که منطقون برای عکس قائل شده اند و عکس
چیست جوابی نخواهم شنید آقای گویا برای اینکه ثابت
شود بیت من مقام بلندی دارد دلیلی بهتر از همین بیت
حضرت بیدل در دست ندارم و این دو مضمون عین یکدیگر
است نه عکس . آیا میدانید استفهام چند قسم است ؟
آقای گویا فهمیدن اشعار حضرت بیدل باین آسانی نیست .
مقصود حضرت بیدل در این جا استفهام انکاری ابطال است
یک مثال ساده بیاورم : اگر یک شخصی بیکانه طفل کسی را
که احتیاج بلباس دارد ببرد بازار و برای او تهیه لباس کند
پدرش مطلع شود چنانچه متداول است بگوید : مگر من
مرده ام که برای تو کس دیگری لباس تهیه میکند ؟ آیا چنین
جمله دلیل بر مرگ پدر اوست یا مقصود اثبات حیات آنهم
بطور تاکید است ؟ آقای گویا اقسام استفهام در کتب
علمیه بابی بخود تخصیص داده است هیچگاه از تفسیر این
آیه شریفه (الست بریکم) چیزی شنیده اید ؟ که این
خطاب قهاریت چه تکانی بکائنات افکند و چه اساسی در علم
کلام بنا نهاد ؟ خداوند تبارک و تعالی میفرماید مگر من
پروردگار شما نیستم ؟ یعنی من پروردگار شما هستم قالوا بلی
جواب تصدیق بنبوت است نه نفی مقصود حضرت بیدل در بیت
عین استفهام انکاری است که می گوید (مگر خون دل من
تمام شده بود که رنگ حنا پای ترا بوسید) یعنی بیدل
آنقدر خون دل دارد که رنگ حنا لازم نیست . آیا
همین مضمون را من نگفته ام ؟

تنقید :

آقای گویا در بیت دهم (بساعت در دولت
سرای شه گوئید - مکن ترا بخدا این قدر شتاب امشب)
میگوید (بقول جناب فاضل دانشمند وزیر صاحب خارجه
از کب هم یکدرجه پائین تراست) در این جا آقای گویا
لا اقل از همان حرفهای سابق هم چیزی نداشته اند فقط
خواسته اند بوسیله قام بردن یک شخص بزرگی از هیچ نداشتن
برای خود دلیل تهیه کنند یقین خود معظم له راضی نبوده اند .

تنقید :

آقای گویا در بیت دهم (بگوس است بعالم شهی
سخن از وصل - مکن تو بیشتر از این دلت کباب امشب)
دو تنقید نموده اند یکی در معنی و دیگری در لفظ .

(۱) راجع بمعنی شعر می گویند (سخن وصل خصوص در عین
وصل دل را کباب نمی سازد بلکه زنده و خرم می سازد) آقای گویا
عقیده شما با عقیده من از نظر محو به فرق میکند
عاشق وقتی که در مرحله هجراست تنها بانده فراق مبتلاست
ولی چون وصل فائز شد انگاه بشمشیر ابر و خد نک
مژگان برق نظر بالاخره پنجه دلبر مواجیه شده کباب شدن
سهل است در خون خویش می غلطد .

صابر گوید : (بلبل نکند بر رخ گل نوحه و زاری
زانگونه که من بی رخ توناله و غفل) شاعر برای اثبات
شدت گریه خود زاری بلبل را در حال وصل شاهد می آورد
حافظ : (بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت - و اندران
برگ و تو اخوش ناله های زار داشت) (گفتش در حال
وصل این ناله و فریاد چیست گفت غم را جلوه معشوق
در این کار داشت) خواجه وصل را مهلك میداند (زلف
بر باد مده تاندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تانکنی بنیادم)
باز گوید : (سرم از دست بشد وصل تو بنمود جمال)
سعدی : (اوسخن میگوید و جان می برد - اولمک میریزد
ودلها کباب) (ناوکش راجان در ویشان هدف - ناخنش
را خون مسکنیان خضاب)

عندلیب طرزی : (از در کس مخمور تو مستانه ام امشب
کنز خون جگر پر شده پیمانه ام امشب)
شاعر شهیر افغانی مرحوم عبدالر سول خان گوید
(سوخت بلبل در کنار دلبر آتش نسب)

فراش : (گر آن زیبا صنم از روی تابان پرده بردارد
 ز تاب شوق اش در دل پیرو جوان افتد)
 باز گوید : (به پیش شمع جان داد و نداد آواز پروانه
 بلی عاشق چویند روی معشوق از زبان افتد)
 شاعر شهیر افغان میر هوتک خان گوید :
 (جو پروانه در آتش عشق امشب - مرا سوخت آن شمع و پروا ندارد
 شائق گوید : (دیشب که داده بود دلم داد اضطراب
 ناگاه رسید یار زد و همچو افتاب
 سر شار بود و داشت بمن لطف بی حساب
 میخواست چشمش از سرمستی زمن کباب
 دل قیبه قیبه کرده با خکر گذاشتم
 ازین گذشته اصلاً وقتی عشق شعله کشید و سخن آتشین

شد دل کباب میشود و خرمن هستی عاشق را آتش میزند.
 امیر خسرو دهلوی :
 از شعله عشق هر که افر و خسته نیست
 با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
 گر سوخته دل نه زما دور که ما
 آتش بدلی ز نیم کان سوخته نیست
 حافظ : (غلام آن کلماتم که آتش افروزد
 نه آب سرد ز فند از سخن با آتش تیز)

(۲) راجع بتنقید لفظی. در این جا آقای گویا از تجرید
 مقطع حرفی زده و برای تطبیق آن دست و پائی کرده عاقبت
 اصلاح فرموده اند من در این خصوص چیزی عرض نکرده
 خوبی و بدی آنرا بنظر قارئین واکگذار میکنم
 « عالمشاهی »

لندی

له طبع خغه د جناب نور محمد خان « غنبتلی » دحبیبی دمکتب د دوهم اعدادیه متعام

شینه کی اسمان دی د سپوږمی رنار اځینه
 ستوری خلیزی ستر گک راته و هینه
 وماته مخ را گر زوی داسی و اینه
 څه دی په زړه دی تا داسی غموینه
 که خدای کول داستامشکل به آسان شینه
 د وطن غم ز ما په زړه کی دا ئیم وینه
 چه به په که وسیله داو را ندی شینه
 هر څه چه وای ز ما زړه یی قبلوینه
 پس له هغه څخه داسی راته و اینه
 دخپل وطن خدمت کوه وودان به شینه
 چه سر و مال تر خپل وطن قربانوینه
 چه دایوازی د لور تپا لاری ته زینه
 چه دا تنها د زوا نمر دی ننه رازینه
 په اطاعت به یی الله خو شجا له شینه
 که دی لاس را کی کلک پیمان به زموږ وینه
 ورته ویل می تر قیامت پیمان به وینه
 داسی یی کلک کی ماته خوب اوس نه رازینه
 « غنبتلی » ځان دخپل وطن څه جار وینه

شپه ده دخوب پر بستر پروت یم
 په شنه اسمان کی او ریز نسته
 په خوب کی کورم یوسپین ژیری
 ولی ته داسی غمجن پروت نی
 ته خپل احوال راته بیان کړه
 ورته می وویل ز ما پلاره
 هم بی په فکر کی دا یم یسه
 ای ز ما پلاره ! راته وایسه
 پلار می په اوږد فکر کی ولاری
 ز ما زویک د ستر گوتوره
 هر یو خل می ته دا و اچب دی
 عالم و عرفان رواج کی خلقو
 د زړه ورتپا څخه لاس وانځلی
 دخپل اولواک اطاعت وکی
 که داسی کړی پر مخ به ولاری شی
 لاس نی په لاس ور لره ور کی
 دامی ویل لاس نی را کلک کی
 پس لهغی می عزم وکی

اگر دشمن سازد با تو ای دوست
 تو میباید که باد دشمن بسازی
 اگر رنجی رسد مخروش و مخراش
 تو کل کن بلطف بی نیازی
 و اگر نه چندان روزی صبر فرما
 نه او ماند نه تو نه فخر رازی

وفات دا کتر اقبال

شاعر و فیلسوف شهیر هند

خبر جگر خراشی که بشب اول ثور از هند بدست آمد، حاکی از فوت دا کتر سر محمد اقبال شاعر و فیلسوف بزرگ هند بود که با اثر مرض ضيق النفس بتاريخ مذکور در شهر لاهور بعمر ۶۳ سالگی پدرود حیات گفت (انا لله وانا اليه راجعون) مرحوم دا کتر اقبال نه تنها يك اديب و يك فيلسوف عاليمقام بوده، بلکه علاوهً بتمام معنی يك عالم عصری و درعین زمان از پیشوایان ملت هند بشمار میرفت. و از طرفی هم علاقه مفراطی به افغانستان داشته، در تمام اشعار و آثار خود، از ملت افغان ستایش و بسا اندرزهای خوش را به افغانیان خطاب کرده است.

باوصف تمام اینها، طبیعی است که فقدان همچو يك رجل نامور بچه اندازه اسباب تأثر ملت و حکومت افغانستان گردیده و قلوب همه را داغدار ساخته است! خصوصاً وزارت معارف و انجمن ادبی که روابط قریب تری با فقید مذکور داشت، از این سانحه ینش از همه متأثر و به مجرد شنیدن خبر اسف انگیز مزبور، به اظهار مراتب تالم عمیق خویش و ابراز همدردی به ملت هند و باز ماندگان آن مغفور پرداخته، علاوهً برای آنکه از شخصیت و خدمات ادبی و اجتماعی دا کتر اقبال مرحوم، تذکری بعمل آمده باشد، بتاريخ پنجشنبه ۸ ثور مجلس یاد بود با شکوهی در سالون مقابل وزارت معارف ترتیب و در آن رجال بزرگ و مامورین عالی رتبه و ادبا و فضلاء پای تخت را دعوت نمود

تا در ضمن ادای مراسم تعزیت، کلماتی چند راجع به ترجمه حال و خدمات قلمی و فکری آن مرحوم نیز بشنوند.

این مجلس بساعت ۱۰ و نیم صبح منعقد و به قرائت چند آیه شریفه از قرآن پاك افتتاح و سپس جناب سرور خان گویا مدیر شعبه ادبیات و حفظ آثار انجمن، بوكالت وزارت معارف و انجمن ادبی علی الترتیب خطابه هائی را که از طرف جناب شهزاده احمد علی خان درانی مدیر عمومی انجمن راجع به شرح حال اقبال و از طرف جناب غلام جیلانی خان اعظمی معاون عمومی نسبت به روابط اقبال با افغانستان ترتیب یافته بود، با يك سلسله اشعار نغزی که از آثار خود آن مرحوم انتخاب کرده بود قرائت کردند و در اخیر مرتبه پشتو که بواسطه جناب قیام الدین خان خادم عضو شعبه نشریات انجمن سروده شده بود از طرف جناب امین الله خان زمریالی معاون شعبه ادبیات خوانده شده، بالاخره پس از آن مرتبه که جناب قاری عبدالله خان ملك الشعر ا بربان فارسی نظم فرموده بودند، از طرف جناب سرور خان گویا قرائت گردید و مجلس به تلاوت چند آیه قرآن مبین خاتمه یافت.

اینك ما در ذیل این سطور پس از تجدید مراتب تأثر خود، صورت خطابه های مذکور را با مقالات و مرثیاتی دیگری که بتقریب وفات آن مرحوم از طرف اعضای انجمن ترتیب شده درج میکنیم:

اقبال

مدیر عمومی انجمن احمد علی درانی

کلامش را بچاشنی تصوف طوری گوارامی نماید که عقل بهت میشود .

در انکشاف اسرار کائنات و کشف غوامض الهیات از عالم مرموز حکمت به آسانی عبور و مرور نموده پیچیدگی های لاینحل کائنات را در اثر تخیلات فلك پیمای خود صورت سهل تری می بخشد ، نوامیس فطرت و مظاهر قدرت را مثلاً کنار ساحل ، دل صجرا ، روانی آب ، لذت شام گاهان ، نماش سبزه ، جلوه گل ، عظمت کوهسار ، سکوت دشت معجر قبر گون شب ، اشراقات سحر گاهی ، فلا لؤ انجم ، یرتو ماه و دیگر ازین قبیل مناظر را که در وصف آن ها چیز گفتن و نوشتن قدرت سرشاری میخواهد طوری رسم میکند که خواننده را استعجابی دست میدهد ، استعارات شیرین ، تشبیهات بکر ، محاورات دلکش کلامش را رشته از درم تلا لای آبدار میسازد ، در نشاط باغ کشمیر مینویسد :

خوشاروز گاری ، خوشانوبهاری
نجوم یرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چو بال تد روی
ز قواره الماس بار آبخاری
نه پیچدنگه جز ، که در لاله و گل
نه غلطد هوا جز ، که بر سبزه زاری
لب جو خود آرائی غنچه دیدی ؟
چه زیبا نگاری ، چه آئینه داری
نواهای مرغ ، بلند آشیانی
در آ میخت با نغمه جوئیباری
تو کوئی که یردان بهشت یرین را
نهاد است در دامن کوه اری

برای کر مک شب تاب میگوید :

پهنای شب افروخت
و مانده شعاعی که گره خورد و شرر شد
از سوز حیات است که کسارش همه زر شد
دارای نظر شد

در ۱۸۷۵ عیسوی شهر سیالکوت (پنجاب) سرزمین مردم خیز هند را که مولد و منشأ مسعود سعد سلمان ، امیر خسرو فیضی ، غنی ، واقف ، غنیمت ، بیدل ، غالب و پرورش گاه بدر چاچ ، عرفی ، فطیری ، صائب ، ظهوری ، اشکی و کلیم و سلیم است مرده به ظهور اقبال دام

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خود گری ، خود شکنی ، خود زنگری پیدا شد

اقبال بعد از فراغت تعلیم مدرسه در گور نمث کالج لاهور داخل شده علاوه بر دیگر علوم انگلیسی تحصیلات فارسی را در محضر تدریس شمس العلماء مولوی سید میر حسن صاحب مرحوم که (در نظم و نثر فارسی شهرت و فضیلت زیادی داشت) با آنها رشتانید . چون از ایام صفارت طبع موزونی داشت و جهت استاد یگانه فکر رسای این نوالهال برومند و این شکوفه نو رسیده را یر بان فارسی آشنا کرد تا بشیوا بیانی مهارتی پیدا نمود ، و یر و فیر آرنلد که علاوه از فلسفه جدید در ادبیات عرب هم ماهر بود به تعلیم فلسفه و نکات حکمت رهبرش گردید .

اقبال به اندک زمان شهرت بسیار پیدا نمود . مورد شکفت اقران گردید در امتحان ایم ، ای از دارالفنون پنجاب کامیاب شد . نخست در گور نمث کالج لاهور بدرس فلسفه و سپس جهت اکتساب علوم عالی در سنه ۱۹۰۵ عیسوی روانه اروپا شد و بعد از سه سال از آلمان سند پی ، ایچ ، دی و خطاب دکتوری را حاصل کرده بوطن عودت نمود .

اقبال از خورد سالی اشعار خوب و رشقی را در زبان هند و ستانی میگفت در مراحل اولیه شاعری جمله رعنائی حسن و زیبایی عشق از کلامش پیدا است .
چون پرورده آغوش يك خانو اده تصوف است اذا

بر وانه بیتاب که هر سو تگت و یو کرد
بر شمع چنان سوخت که خود را همه او کرد
ترك من و تو کرد

یا اختر کسی ماه بمینی به کمینی
نزد يك تر آمد به تما شای زمینی
از چرخ برینی

اقبال اگرچه در انصرام کلام جنبه ثقلت رانمی آورد
باز هم در اول امر به نشیب و فراز تخیل و در چین و شکن های
موضوعات فلسفه اش پی بردن د شوار تر مینماید زیرا که
اختصار و جامعیت کلام او در هر نکته طوفان حقایق و
معارف را بپوچ در آورده - بقول حضرت بیدل :
« معنی بلند من فهم تند می خواهد

سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم »

اقبال در بساط فلسفه ، تاریخ و الهیات مهر هائی
شطارت و مهارتش را روی سیاست چیده از یکسو درین
عالم جدوجهد ، درین عرصه کون و فساد ، درین فراخنای
تنازع البقا درین میدان تنگ و تاز بامردمان سیاسی و شیوا
بیانان همعصر و فیلسوفان باریک بین دست و گریبان گشته
و دیگر طرف توده عوام را بسلوک حسن اخلاق و راه راست
اسلام هدایت میکنند .

اقبال : مانند بعضی از شعرا نبود که ملت را در زیر تاثیر
کلام خود آورده و آنها را بست و مبهوت ساخته و در
نتیجه عالم حیات و يك جهان زنده را (که عبارت از شور
و شغف و زرد و خورد است) بهوت مطلق سکون و حیرت
جنون ، دل شکستگی و مظلومی جو گیاره میکشاند
بلکه میخواست مسلک قناعت و توکل را که شعرای متصوفه
شرق در اثر تخیلات ناممکن به ملت و قوم تعلیم و آنها را
بورطه نکبت و فلاکت کشانده اند از رواج انداخته بجاده
حرك اعتلا رهنمونی کند از همین جاست که سوز سخنان
مخاقل افسرده را گرم ساخت و راه کشاکش سعی و عمل را
نشان داد در عروق منجمد اقوام موج حیات شور و اضطراب را
جریان داد تا در مصاف زندگی قوت ارادی را بکار
در اندازد ، چنانچه همین عقیده خود را یکجا در انگلیسی
هم اظهار مینماید .

جمله انجام جد و جهد آ دم تنها حیات است و بس ،
تمام علوم و فنون برای حصول همین مقصد روی کار آمده

ازین دو منفعت هر علم و فن از قوت حیات آفرینش وی
تخمین میشود مثلاً اعلی ترین فن همانست که قوت ارادی
جلی را بما تولید کند ، و ما را در کارزار حیات و معرکه
زندگی برای « مقابله » تاب و توان مردانگی ببخشد
بر عکس تمام اثرات خواب آور که در « حقیقت » به ما تعلیم
گریز میدهد در ذات خود يك پیغام انحطاط و ممات است
باید دامن ادبیات از آلائش توهمات عالم بشک مبرا باشد ،
اصول « العلم للنعم » اختراع عهد تنزل است که در مقصد
ما را از جذبه عمل و ذوق حیات محروم میسازد .
مقتبس مقاله اقبال « از نیو ایرا »

داستانهای غم و الم که از رشحات خامه توانای او رقم یافته
سخن آفرینی را بسحر بیانی تبدیل میگردداند ، هر باب و هر عنوانش
تفسیر یست از نشان کار نامه های اسلاف و هر شعروی
داغی است از محبت قومی که قطرات خونین از و تراوش یافته
صفحات تاریخ را مانند سواد نوبهار خرم میسازد .

اقبال عموماً در معارك حسن و عشق مذاق فلسفه را
با چاشنی تصوف بهم آمیخته گاه در روان قافله سالار
رومی (رح) داخل می نمود و گاه در کنار رکن آباد
و مصلی باخواجه بسیر گلگشت می رود در بلندی تفکرو تراکت
تخیل « کلیم » و « بیدل » را بیاد می آورد ، در حسن
تخاطب « بلبل شب راز » رازنده میسازد ، در مد حامل روح
« غنی » کشمیری و روان « صائب » اصفهانی را تنکان
میدهد پیماة تنزل را مانند « خواجه حافظ » و « نظیری »
لبریز اثر میکند علاوه از محاسن شعری در فلسفه و تاریخ حیات
اقوام و امم و جمله نکات حکمت و الهیات که موجب ترقی
نوع بشر است با علوم دینی اسلامیه معلوماتی وسیع و جهان
شمولی دارد ، مطالعات کتب ارو پائی حضرتش را مصور
جذبات و حسیات نموده ، چون در اطراف محاسن اصناف
کلام او چیز نو یسان شرق و غرب تصانیف زیادی نوشته اند
به تخصیص که راجع به اشعار فلسفی و تصوف ، طرز ادا ،
زراکت زبان و سلاست بیان و علو تخیل او چیز گفتنی یا نوشتنی
از قدرت خدای نگارنده بر ترمی نماید لذا شمه ازان احساس
و تعلیمی را که او در يك جامعه تولید نموده در پیشگاه ناظرین
معارف پرور اهدا مینمائیم اقبال ملت را به کاوشهای فلهی
خود از نواقص نفاق و بی مهربانی که مایه ذکبت و ادبار است
آگاه ساخته ابواب پند و نصایح را گاه از زبان طبیعت

و گاه از زبان طيور و گاه از زبان اجرام فلکی میکشاید
چنانچه حالت نکبت و فلاکت يك جهان ساکن و ضامت را
از زبان ماه گیتی فیروز با تشبیهات دهشتناکی به پیرایه ذیل
رسم میکنند .

شوره بوم از نیش گزندم خار خار خار
مور اواز در گز و عقرب شکار
صبر صراو آتش دوزخ نژاد
ز ورق ابلیس را باد مراد
آتشی اندر هوا غلطیده
شعله در شعله پیچیده
آتشی از دود پیچان تلخ پوش
آتشی تند رغو و دریا خروش
در کنارش مارها اندر ستیز
مارها با کفچه های زهر ریز
شعله اش گیرنده چون کلب عقور
هولناک و زنده سوز و مرده نور
ای خدا چشم کبود و کور به
ای خدا این خاکدان بی نور به
اقبال در اول نظر انحطاط عالم اسلام را حس کرد
یستای ملت ، ز بونی قوم ، مصائب امت ، زوال مفاخر اسلامی
و سکوت قائلین طلسم خاموشی اش را در هم شکست .
طبع خداداد وی ذله های سینه سوز و آه جانکاهش را
باحس فصاحت و شور بلاغت در آمیخت (نخست بزبان
هند) و بعد باهنک فارس بمشرق رسانید .
عشق یا مال خرد گشت و جهان دیگر شد
بود آ یا که مرا رخصت آهی بخشند
در حقیقت نواهای شعری اقبال تمام عالم اسلام را
از نتایج نوافض امتیاز ملت و وطن (یعنی قیود ملی
و نهایت مکانی) آگاه نموده سمند تخیل ایشان
را بتازیانه های عبرت از حدود رنگ و بوی ظاهر
بتوجید مطلق و فوق طبع رهسپار جاده رفعت و منازل ارتقا
و اعتلا بگرداند بنا برین تمنا دارد که افراد واقوام پریشان
در سلك واحد منسلک گردیده برای تمام عالم اسلام يك قلب
مشترک پدیدار آید .
قلب ما از هند و روم و شام نیست
مرز بوم او بجز اسلام نیست

و این عقیده اش را که .
گردشی باید که گردون از ضمیر روزگار
دوش من باز آرد اندر کسوت فردای من
تنها در پیروی ام الکتاب دیده میگوید :
گرتو میخواهی مسلمان زیستن
نیست ممکن جز بقرب آن زیستن
دل به سلمی عرب باید سپرد
تا دم صبح حجاز از شام کرد
اندکی از گرمی صحرا بخور
باده دیرینه از خرما بخور
اقبال هر جا ملت را از اعوجاج بی را هیها آگاه
و هوشیار میگرداند .
ترسم که تو میرانی زورق بسراب اندر
زادی بحجاب اندر ، میری بحجاب اندر
چون سرمه رازی را از دیده فرو شستم
تقدیر امم دیدم پنهان بکتاب اندر
بر گشت و خیابان پیچ ، بر کوه وینا بان ، هیچ
بر قی که بخود پیچید میرد بسحاب اندر
بی درد جهانگیری آن قرب میسر نیست
گلشن بگریبان کش ای بو بگللاب اندر
اقبال از خدا همین آرزو داشت تا کلامش را چنان
سوز و تاثیر مرحت کند که ملت مسجور را بیدار ساخته
براه طب و جستجو سرگرم عمل نماید تا باغ خزان رسیده
اسلام دواره خرم و شاداب گردد .
ای که زمن فروده گرمی آه و ناله را
زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را
غنچه دل گرفته را از قسم گره کشای
قاره کن از نسیم من داغ درون لاله را
اشک چکیده ام به بین هم بشگاه خود نگر
ریز به نیستان من برق و شرار این چنین
اقبال از عالم اسلام نا امید نیست بل امیدوار است
از خاکستر گرم يك اخگر کوچک تری را عالم تاب ببیند
و چشمانش در ظلمت الیل بر ناصیه السماء دوخته تا ضیای
اختر اقبال مسلمانان بفیوض تعلیمات قدس ردای ظلماتی شب
ادبار را تهیه نموده سر از اشراقات عالم نورانی با جمال منور
و درخشان بر آورد و عالم انسانیت را از نینجه معصیت بار
ظلوم و بد بختی و جنگال نکبت پاش سیاه مستی بر باید .

بخوان از بر صداقت را عدالت را شجاعت را
که عالم باز می گیرد ز تو کار امامت را
جمله تعلیمات اقبال مملو از آرزو هاست و نا امیدی را
هر جا ممانعت میکنند .

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست
دوستی هست که یابی سر راهی گاهی
اقبال هر جا درس خودی میدهد تا قوم بدون امداد
و اعانت غیری به نیروی سر پنجه محنت قرینش در حصول ترقی
ممکنات خارجی خود کوشان گردیده بی نیازانه بمیدان اقبال
یا گذارد چنانچه میگوید :

« بمنزلی رسد آن ملتی که خود نگر است »
ز خاک خویش طلب آتشی که پیدانیست
تجلی دگری در خور تماشا نیست
مرید پیر خرا با تیان خود بین شو
نگاه او ز عقاب گر سته نیز تر است
آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز
آشیانی که نهادی به نهال دگران

آخر این مرد بزرگت از سه یا چهار سال باین طرف
بود که باختلال صحت جسمانی گرفتار شده از عموم کناره
گیری مینمود و در آخر وهله مرحوم به مرض ضیق النفس
مبتلا گردید و سه ماه بود که مرض مذکور شدت گرفت
بالاخر به صبح پنجشنبه ۲۱ اپریل (اول ثور) خجلی
مرضا و وخیم گشته دا کتر مرحوم به ۵ و نیم بجه صبح داعی
اجل را لیک گفت : انا لله وانا الیه راجعون

اقبال تادم مرگت از ابراز جذبات خود بزبان توانای شعر
خودداری نکرده بلکه در آن لحظات دشوار نیز قریحه سرشار
او برای اظهار احساسات سوزناکش آماده بوده است
چنانچه دقیقه قبل از جان سپردن ، رباعی ذیل را سروده :
سرود رفته باز آید که ناید - نسیمی از مجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری - دگر دانای راز آید که ناید
و سپس در لحظه باز پسین این بیت را گفته از آن
پس به تکرار کلمه شهادت پرداخته :
نشان مرد مومن با تو گویم
چو مرگت آید تبسم بر لب اوست

نا کامی و کامیابی

هیچوقت کسی شکست نمیخورد ، کشته نمیشود ، از پادر نمی رود ، مگر آنکه خودش چنین
احساس کند . « علمای اجتماعی »

عقیده و عمل

برای مرد عاقل که در میان جمعیت زنده گی می نماید نیک و بد کاری و بد کاری در اعمال
است نه در آراء . « ازیند نامه مار کو »

اشتباه در زندگی

کسانیکه در عمر خود هیچ وقت اشتیاء نمیکند آ نهائی هستند که هیچ وقت کار نمیکند .
« علمای اجتماعی »

رفیق

رفیق کیست ؟ رفیق آنکسی است که در وقتیکه تمام دنیا با انسان پامیزند او دست مبد هر
« ازیند نامه مار کو »

سید
۱۹۳۸
۳۰

اقبال و افغانستان

علامه جیلانی عظمی

علامه شہر دا کتر سر محمد اقبال فقید شاعر و فیلسوف معروف ہند، یگانہ آرزو مند سعادت اسلام مخصوصاً دوستدار افغانستان بود !

طوریکہ در نگارش همکاران محترم توضیح شد کہ مفسور سر محمد اقبال نہ تنہا مربی و رہنمای تریہ وی و اخلاقی و غمخوار منحصر بہ فرد ہند بود بلکہ اقبال دل باخته ترقیات و سعادت عموم مسلمین و عالم شرق شمرده میشد، آری این ادعای محبت و علاقہ مندی قلبی وی نسبت بہ افغانستان عزیز ما خوب تر ثابت مینماید :

موقعیکہ افغانستان بتحصیل استقلال خود موفق گردید اقبال خود را غرق یک عالم سرور و افتخارات دیدہ و بایک جهان مسرت و ابتہاج محافل متعدد شادمانی در منزل خود ترتیب میداد و بدوستان خود از موفقیت افغانستان تبریک میگفت و ہرجا افغانی را مصادف میشد چون جان عزیز در بر گرفته صمیمانہ و احترام کارانہ از وی پذیرائی می نمود .

کسانیکہ از عواطف ذاتی و احساسات فطری اقبال نسبت بافغانستان واقف نبودند تصور میکردند کہ اقبال بلبلی است کہ از شاخسار گلشن افغانستان پرواز نموده و در چمن ہند رحل اقامت افکنندہ و این ہمہ تامل و تپائش او نسبت بافغانستان ناشی از علایق ذاتی و وحدت عرق و خون ملی است .

آری افکار نفیس و احساسات نجیب اقبال وی را در نظر یک افغان ہم جز افغان جلوہ نمیداد .

اقبال در آثار قیمت داریکہ بزبان فارسی دارد غالباً از اظہار این عشق و علاقہ مندی نسبت بافغانستان خود داری نتوانستہ چنانچہ در اثر معروف خود پیام مشرق شہامت افغان را ستایش نموده مینماید :

ملتی آوارہ کورہ و دمن

در رنگ او خون شیران موج زن

زیرک و روئین تن و روشن جبین

چشم او چون جرمہ باز آن تیز بین

کذا موسیقی افغانی را باین طور میستاید :

بسی گذشت کہ در انتظار زخمہ و ریست

چہ تمہا کہ نہ خون شد بساز افغانی

و درجائی علایق سرشار خود را بہ ممالک اسلامہ

شرقی نشان داده مینماید :

اگر چہ زادہ ہندم فروغ چشم من است

ز خاک پاک بخارا و کابل و تبریز

اقبال از آغاز تحصیل حریت و استقلال کاملہ افغانستان

الی دورہ شورش داخلی آن مسرورانہ حیات بسر بردہ

و بادیدہ امید واری باین خاک میسرگرفت و آثاریکہ درین مدت

از فکر رسا و طبع توانای او نشئت کردہ در ہر کدام یا بعضاً

از ذکر افغانستان فرو گذاشتہ نمودہ مثلاً در یک اثر خود

موسوم بہ (جاوید نامہ) این درہای گران بہارا در تحت

عناوین مختلف ضمن حکایات و تخیلات عارفانہ نسبت بہ

افغانستان و رجال بر رگ آن جادادہ .

راجع بہ سید جمال الدین افغانی و سعید حلیم یاد شام

ترک با عالم رویا تخیل کردہ و روح پاک آنہارا در فلک

عطارد دیدہ حکایت می نماید .

من بہ رومی گفتم این صحرا خوشست

در کوہستان شورش دریا خوش است

من نیا ہم از حیات این جا نشان

از کجا می آید آواز اذان

گفت رومی این مقام اولیاست

آشنا این خاکدان با خاک ما است

بولہر چون رخت از فردوس بست

یک دو روزی اندرین عالم نشست

این فضاها سوز آتش دیده است
 ناله های صبح گاهش دیده است
 زائران این مقام ارجمند
 بیاك مردان مقامات بلند
 باك مردان چون فضیل و بو سعید
 عارفان مثل جنید و بایزید
 خیر تا ما را نماز آید بدست
 يك دو دم سوز و نیاز آید بدست
 رفتم و دیدم د و مرد اندر قیام
 مقتدی تا تار و افغانی امام
 پیر و می هر زمان اندر حضور
 طلعتش بر تافت از ذوق و سرو
 گفت مشرق زین دو کس بهتر نه زاد
 ناخن شان عقده های ما کشاد
 سبدا لسا دات مولا نا جمال
 زنده از گفتار او سنگ و سفال
 ترك سالار آن حلیم درد مند
 فكر او مثل مقام او بلند
 با چنین مردان دو رکعت طاعت است
 ورنه آن کاریکه مزدش جنت است
 در اهمیت و موقعیت افغانستان میفرماید:
 در نهاد ما تب و تاب از دل است
 خاک را پیداری و تاب از دل است
 تن ز مرگ دل دگرگون می شود
 در مساماتش عرق خون می شود
 از فساد دل بدن هیچ است و هیچ
 دیده بر دل بند و جز بر دل مبیح
 آسیا يك پیکر آب و گل است
 ملت افغان دران پیکر دل است
 از فساد او فساد آسیا
 در کشاد او کشاد آسیا
 تا دل آزاد است آزاد است تن
 ورنه کاهی در ره باد است تن
 همچو تن پابند آهین است دل
 مرده از کین زنده از دین است دل
 موقعیکه افغانستان در سال ۱۳۰۷ دچار نفاق داخلی

و گرفتار شورش خانگی گردید - اقبال با پرو بال شکسته
 در زاویه آشیانه خویش باحال پر از حزن و ملال بسر میبرد
 و به مصیبت افغانستان اشک حسرت میبارید در طول آن مدت
 بدبختی هر افغانیکه اقبال را در هند ملاقات کرده ویرا جز
 بحال حزن و غمگینی و ریختن سیلاب اشک نه دیده .

اقبال در همین موقع با عزم متین مصروف تهیه اعانه
 برای افغانستان بوده و يك جم غفیری از وطن داران
 خود را برای اعطای آن مستعد ساخته بود ولی در عین حال
 که خیر استلای اشرار بوی رسید اقبال با تأسف دست
 از کار کشید .

پس از غایله مصیبت افغانستان و نجات آن بدست
 حق پرست اعلیحضرت شهر یار شهید ، اقبال نشاط تازه
 پیدا کرده و دوباره بچمن کامرانی پرو بال کشود ، نظر
 باینکه تحصیل استقلال وطن و بالاخره نجات آن از اختلافات
 و خونریزی های داخلی بعزم مردانه و شمشیر دلاورانه
 اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید صورت گرفته بود اقبال مزید
 بعقیدت و ارادت مندیکه بشخصیت بلند آن یاد شاه مغفور
 داشت در ابراز این دو خدمت بزرگ بیشتر و اله و مقتون
 ذات همایون شان گردیده و همواره به تمجید و ستایش آن
 شهریار بزرگ صمیمانه مترنم بود - اقبال با همان نظر
 محبت و علاقه مندی که به پادشاه و ملت افغانستان مینگریست
 خواست که عواطف و احساسات سرشار و علاقه مندی خود را
 متضمن چند بیت اشعار نماید چنانچه در سال ۱۳۱۲
 این ابیات را بایک قطعه فوتوی خود بمجله کابل فرستاد
 و آن قطرات قیمته دار که جوهر عواطف و احساسات نفیس
 علاقه مندی و محبت سرشار او است و بصورت حروف از نوک
 قلم بصفحه کاغذ چکیده این است :

صبا بگوی بافغان کوهسار از من
 بمنزلی رسد آن ملتیکه خود نگر است
 مرید پیر خراباتیان خود بین باش
 نگاه او ز عقاب گرسنه نیز تر است
 ضمیر تست که نقش زمانه تو کشد
 نه حرکتی فلک است این نه گردش قمر است
 دگر به سلسله کوهسار خود بنگر
 که تو کلیمی و صبح تجلی دیگر است

بیا بیا که به دامان نادر آ و بزم
 که مرد پاک نهاد است و صاحب انظراست
 کذا عقاید صمیمانه خود را نسبت به شخصیت بزرگ
 شهریار شهید در اثر معروف خود جاوید نامه چنین تصویر می نماید.
 نادر آن سرمایه در انبان
 آن نظام ملت افغانیان
 از غم دین و وطن زار و زبون
 لشکرش از کوهسار آمد بیرون
 هم سیاهی هم سپه گر هم امیر
 با عد و فو لاد و با یاران حریر
 من فدای او که خود را دیده است
 عصر حاضر را نگو سنجیده است
 اقبال که قلب او در شورش خافان بن انداز سال
 ۱۳۰۷ افغانستان خیلی خسته و متاثر شده بود، پس از
 رفع آن بد بختی خواست تا یک بار سعادت مابعد افغانستان
 را بچشم خود دیده و بزیارت نجات بخشنده آن شهریار شهید
 مشرف شود لهذا این عشق و آرزو از چندی بود که در
 کانون دماغ اقبال روشن شده و بنوستان و ارادت مندان
 افغانی خود هر وقت اظهار می نمود، حکومت متبوع ما که
 از اراده مسافرت اقبال ملتفت شد مقدم او را گرامی دانسته
 به آمدن افغانستان دعوتش فرمود و آن مرحوم بلا درنگ
 بکمال میل قلبی با دو نفر فضلاء نامور هندی رفقای خود علامه
 سید سلیمان ندوی و فاضل مغفور سرراس مسعود از طریق
 پشاور و جلال آباد وارد کابل گردید با اینکه از نخستین
 ورود بغاک افغانی الی ایام توقف و باز عودت بوطن از
 طرف حکومت و مقامات عالی به طور مجلل و شاندار پذیرائی
 و برای فراهم آوردن خوردن سندی و خوشی خاطر او از
 هیچ گونه لوازم مهمان دوستی مضائقه نمی گردید ولی چیزیکه
 قلباً و روحاً اقبال را مسرور و مبتهج میکردانید دیدار پادشاه
 افغانستان اعلیحضرت شهید و ملاقات پرا دران افغانی او
 و زیارت رجال بزرگ افغانستان و مزارهای واقع درین
 مملکت بوده از قبیل مزار اعلیحضرت سلطان محمود غزنوی،
 حضرت حکیم سنائی، اعلیحضرت احمد شاه کبیر و غیره.
 موقعیکه اقبال مرحوم از هند وارد کابل شد و بنوبه
 خود انجمن ادبی دعوتی بافتخار وی ترتیب داده و دران
 دعوت رجال بزرگ و فضلاء مهم مرکز شمولیت داشتند و
 خیر مقدمی از طرف انجمن بحضورش قرائت گردید اقبال
 عواطف و احساسات نفیسی را از خود ابراز داده و در حضور
 آن مجمع نطق غرائی ایراد نمود، حقیقه جدیت الفاظ و صراحت
 کلام صاف و صمیمانه اقبال در آن شب سامعین را وادار
 شیدای بیانات خالی از ریای او نموده مهر و محبت اقبال
 را در دل هرافغانیکه در آن مجمع حاضر بود عمیقانه جاگزین

گردانید. اقبال ضمن آن بیانات حکیمانه فرمود که: تمنا دارم
 که شعر او محررین افغانستان روح جدی را بمعاصرین خود بدمند
 تا آنجا رفته رفته خود را شناخته و بوسیله اینچنین یک صحت
 روحانی انایت خود را درک و قابلیت بهم رسانده و بگویند:
 دودسته تیغ و گردون برهنه ساخت مرا
 فسان کشید و بروی زمانه آخت مرا
 من آن فجهان خیالم که فطرت ازلی
 جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا
 نفس بسینه گدازم که طائر حیرم
 توان ز گرمی آواز من شناخت مرا
 شکست کشتی ادراک مرشدان کهن
 خوشا کسی که بریا سینه ساخت مرا !
 و هم درجمله آن بیانات فرمود که «اگر شما نجات
 افغانستان را از من پیرسید خواهم گفت که افغانستان محتاج
 به مردیست که با تمام موجودیت خود این مملکت را از حیات
 قبیله و ی اخراج و به حیات وحدت ملی آشنا نماید ولی
 مسرورم ازینکه افغانستان مردی را بدست آورده که از
 دیر باز انتظار او را میکشید، من یقین دارم که دست
 قدرت، اعلیحضرت نادر شاه را برای آن آفریده که
 افغانستان را یک ملت جدیدی ساخته بدینا معرفی نماید»
 اقبال مرحوم بعد عودت به هند رساله بعنوان «مسافر»
 ترتیب داده و روی دست داشت و در همین موقع شهادت
 شهریار سعید و جلوس همایون اعلیحضرت المتوکل علی الله
 اتفاق افتاد لذا اقبال در همین اثر خود عواطف خلوصیت
 مندانه را بحضور شهریار باین ترتیب شرح می دهد:
 ای قبا ی پادشاهی بر تو راست
 سایه تو خاک ما را کیماست
 خسروی را از وجود تو عیار
 سطوت تو ملک و دولت را حصار
 از تو ای سرمایه ملک و ظفر
 تخت احمد شاه را شان دگر
 سینه های مهر تو و پیرانه به
 از دل و از آرز و بیگانه به
 آن بگون تبغی که داری در کمر
 نیم شب از تاب او گردد سحر
 نیک میدانم که تبغ نادر است
 من چه گویم باطن او ظاهر است
 درین مثنوی مرحوم اقبال آمال و آرزوهای خود را
 نسبت به افغانستان بحضور ملوکانه شرح داده و در آخر میگوید:
 ای فروغ دیده بر نا و پیر
 سرکار از «هاشم» و «محمود» کبیر
 هم از ان مردیکه اندر کوه و دشت
 حق تبغ او بلند آوازه گشت

منتخبات اشعار اقبال

منتخباتی است از آثار منظوم حضرت اقبال که از روی آن ذوق شعری و افکار فلسفی و سائر جذبات آن مرحوم فهمیده میشود « سرور گویا »

در وصف خود گوید :
تا مرا ر من حیات آموختند
آتش در پیکرم افروختند
يك توانی سینه تاب آورده ام
عشق را عهد شباب آورده ام
بیر مغرب شاعر الماتوی (۱)
آن قتل شیوه های پناوی
بست نقش شاهدان شوخ و شنگ
داد مشرق را سلامی از فرنگ
در جوابش گفته ام پیغام شرق
ماه تنابی ریختم بر شام شرق
تا شناسائی خودم خود بین نیم
باتو گویم او که بود و من کیم
او زافرنگی جوا نان مثل برق
شعله من از دم پیران شرق
او چمن زادی چمن پرورده
من دمیدم از زمین مرده
او چو بلبل در چمن « فردوس گوش »
من بصحرای چون جزس گرم خروش
هر دو دانیای ضمیر کائنات
هر دو پیغام حیات اندر ممات
هر دو خنجر صبح خند، آئینه فام
او برهنه من هنوز اندر نیمام
هر دو گوهر، ارچند و تاب دار
زاده دریای نا پیدا کنار
او ز شوخی در نه فلزم تید
تا اگر بیان صدف را بردید
من با غوش صدف تا بهم هنوز
در ضمیر بحر نایابم هنوز

آشنائی من ز من یگانه رفت
از خستایم تهی پیمان رفت
من شکوه خسروی او را دهم
تخت کسری زیر پای او نهم
او حدیث دلبری خواهد زمين
رنک و آب شاعری خواهد زمين
که نظر بیتابی جانم ندید
آشکارم دید و پنهانم ندید
فطرت من عشق را در پر گرفت
صحبت خاشاک و آتش در گرفت
حق ر موز ملك و دین بر من کشود
نقش غیر از پرده چشم ر بود
برک گل رنگین زمضمون من است
مصرع من قطره خون من است
تازه پنداری سخن دیوانگیست
در کمال این جنون فرزانگیست
از هنر سرمایه دارم کرده اند
در دیار هند خوارم کرده اند
لا اله و کمال از نوایم بی نصیب
طائر در گلستان خود غریب
بسکه گردون سفله و دون پرور است
وای بر مردی که صاحب جوهر است
زندگی جهداست و استحقاق نیست
جز بعلم انفس و آفاق نیست
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
هر کجا این خیر را بینی بگیر
سید کل، صاحب ام الکتاب
پرد گهها بر ضمیرش بیحجاب

(۱) اشاره به « پیام غرب » اثر معروف گوئی شاعر العانی



تصویر است که در سال ۱۳۱۲ حین مسافرت دوستانه فضلی هندی در کابل گرفته شده . از چپ بر راست : مرحوم
 دا کتر اقبال - جناب سید سلیمان ندوی - مرحوم سر راس مسعود .
 متأسفانه در این اواخر دوتن از این بزرگان علم و ادب که عبارت از راس مسعود و اقبال باشد
 یکی بعد از دیگری وفات یافته اند .

گرچه عین ذات را بی پرده دید

رب ز دنی از زبان او چکید

علم اشیا علم الا سماستی

هم عصا و هم یسد بیضاستی

جان مارا لذت احساس نیست

خاک ره جزریزه العاس نیست

علم و دولت فظم کار ملت است

علم و دولت اعتبار ملت است

آن یکی از سینه احرار گیر

وان دگر از سینه کهسار گیر

دشته زن در پیکر این کائنات

در شکم دارد گهر چون سومنات

لعل ناب اندر بدخشان توهست

برق سینا در فہستان توهست

گذشتی نیز گام ای اختر صبح

مگر از خواب ما بزار رفتی

من از نا آگهی کم کرده راهم

تو بیدار آمدی بیدار رفتی

شنیدم در عدم پر وانه می گفت

دمی از زندگی تاب و تبم بخش

پریشان کن سحر خاکسترم را

و لیکن سوز و ساز یک شہم بخش

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم

چمن زادیم و از یک شاخساریم

تمیز رنگ و بو بر ما حرام است

که ما پرورده یک نو بہاریم

زندگی

شبیبی زار نالید ابر بہار

کہ این زندگی گریہ پیہم است

در خشید برق سبک سیر و گفت

خطا کرده ، خندہ یکدم است

ندانم بہ گلشن کہ برد این خبر؟

سختیہا میان گل و شبنم است

حکمت و شعر

بو علی اندر غبار نفاقہ کم

دست رومی پرده محمل گرفت

این فرو تر رفت و تا گوہر رسید

آن بگردابی چو خس منزل گرفت

حق اگر سوزی ندارد حکمت است

شعر مگر دد چو سوز از دل گرفت

دعا

یارب درون سینه دل با خبر بده

در بادہ نشہ را نگرم آن نظر بده

این بندہ را کہ با نفس دیگران نریست

یک آہ خانہ زاد مثال سحر بده

سیلم ، مرا بجوی تنک ما یہ میبچ ؟

جولا نگہی بوادی و کوه کمر بده

سازی اگر حریف یم بیکران مرا

با اضطراب موج سکون گهر بده

شاہین من بصید پلنگان گذاشتی

ہمت بلند و جنگل ازین تیز تر بده

رفتم کہ طائران حرم را کنم شکار

تبری کہ نا فکندہ فتد کارگر بده

خاکم بہ نور نغمہ داؤد بر فروز

ہر ذرہ مرا پروبال شر بده

چند بروی خود کشی پرده صبح و شام را؟

چہرہ کشا تمام کن جلوہ ناتمام را

سوز و گداز حالتی است ! بادہ زمن طلب کنی

پیش تو گریبان کنم مستی این مقام را

من بسرود زندگی آتش او فرو دہ ام

تونم شبنمی بده لالہ تشہ کلام را

عقل ورق ورق بگشت عشق بہ نکبتہ رسید

طائر زیر کی برد دانہ زیر دام را

نغمہ کجا ومن کجا ساز سخن بہانہ است

سوی قطار می کشم نفاقہ بی زمام را

وقت برہنہ گفتن است من بہ کنایہ گفته ام

خود تو بگو کجا برم ہم نفسان خام را ؟

خطاب بر ملل شرق

پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟

با خسان اندر جهان خیر و شر
و رنسا زد مستی علم و هنر
آه از افرنگ و از آئین او
آه از اندیشه لادین او
علم حق را ساحری آموختند
ساحری نی، کافری آموختند!

هر طرف صد فتنه می آرد نغیر
تبغ را از پنجه رهن برگیر
ای که جان را باز می دانی زتن
سحر این تهذیب لادینی شکن

روح شرق اندر تنش باید دمید
تا بگردد قفل معنی را کلید
عقل اندر حکم دل یزدانی است
چون زدل آزاد شد شیطان است
زنده گانی هر زمان در کش مکش
عبثت آموز است احوال حبش
شرع یورپ بی نزاع قیل و قال
بره را کرد است برگرگان حلال
نقش نو اندر جهان باید نهاد
از کفن دزدان، چه امید کشاد؟!

در جینوا چیست شیر از مکرو فن
صید تو این میش و آن نخجیر من!
نکته ها کومی نه گنجد در سخن
یک جهان آ شوب و یک گیتی فتن!
ای اسیر رنگ، پاک از رنگ شو
مومن خود، کافر افرنگ شو
رشته سود و زیان در دست تست
آبروی خاوران در دست تست
این کهن اقوام را شیرازه بند
رایت صدق و صفا را کن بلند

آدمیت زار نالید از فرنگ
زندگی هنگامه برچید از فرنگ

پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟
باز روشن می شود ایام شرق
در ضمیرش انقلاب آمد پدید
شب گذشت و آفتاب آمد پدید

یورپ از شمیر خود بسمل فتاد
زیر گردون رسم لادینی نهاد
گرگی اندر پو ستین بره
هر زمان اندر کین بره

مشکلات حضرت انسان ازو است
آدمیت را غم پنهان ازو است
در نگاهش آدمی آب و گل است
کار و ان زندگی بی منزل است
هر چه می بینی زانوار حق است

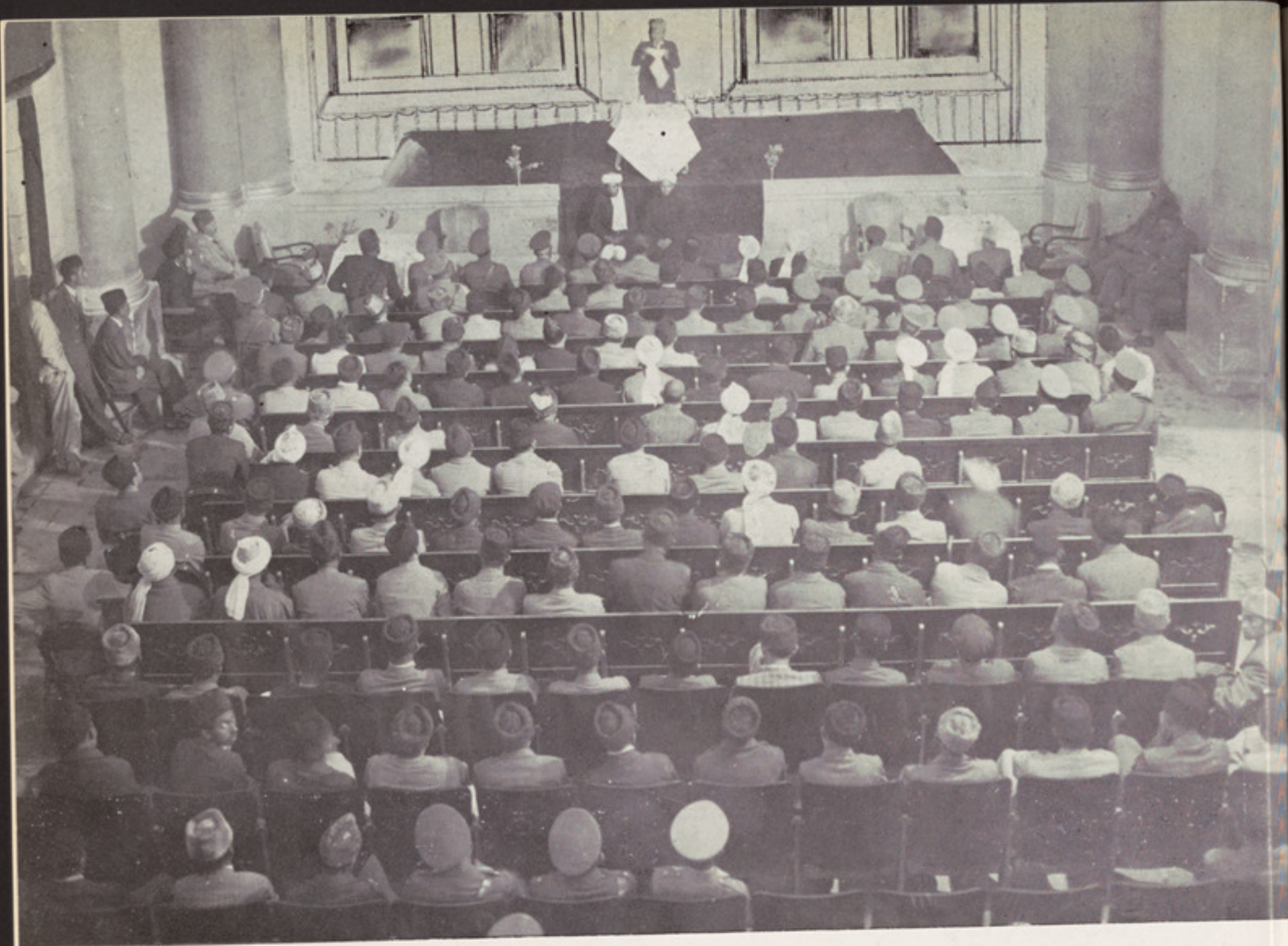
حکمت اشیا ز اسرار حق است
هر که آیات خدا بیند حر است
اصل این حکمت ز حکم انظار است
بنده مومن از و بهر و ز تر
هم به حال دیگران دل سوز تر

علم چون روشن کند آب و گلش
از خدا ترسند تر گردد دلش
علم اشیا خاک من را کیمیاست
آه! در افرنگ تاثیرش جداست

عقل و فکرش بی عیار خوب و زشت
چشم او بی نم، دل او سنگ و خشت
علم از و رسواست اندر شهر و دشت
جبرئیل از صحبتش ابلیس گشت
دانش افرنگیان تیغی بد و ش
د، هلاک نوع انسان سخت کوش

اهل حق را ز ندگی از قوت است
 قوت هر ملت از جمعیت است
 رای بی قوت همه مکر و فسون
 قوت بی رای چهل است و جنون
 سوز و ساز و در دوداغ از آسب است
 هم شراب و هم ایاغ از آسب است
 عشق را ما دلبری آموختیم
 شیوه آدم گری آموختیم
 هم هنر هم دین ز خاک خاور است
 رشک گردون خاک پاک خاور است
 و انمودیم آنچه بود اندر حجاب
 آفتاب از ما و ما از آفتاب
 هر صدف را گوهر از نسان مناست
 شوکت هر بحر از طوفان مناست
 روح خود در سو ز بلبل دیده ایم
 خون آدم در رکک گیل دیده ام
 فکر ما جویای اسرار وجود
 ز دشتین زخمه بر تبار وجود
 داشتیم اندر میان سینه داغ
 بر سر راهی نهادیم این چراغ
 ای امین دولت تهذیب و دین
 آن ید بیضا بر آراز آستین
 خیز و از کار امم بکشا گره
 نشه افرنگک را از سر بنه
 نقشی از جمعیت خاور فکن
 و استان خود را ز دست اهرمن
 دانی از افرنگک و از کار فنگک
 تا کجا در قید ز ناز فنگک
 زخم از و نشتر از و سوزن از و
 ما و جوی خون و امید رفو
 خود دمانی باد شاهی فاهری است
 فاهری در عصر ما سوداگری است
 تخت دکان شریک تخت و تاج
 از تجارت نفع و از شاهی خراج
 آن جهان بانی که هم سوداگر است
 بر زبانش خیر و اندر دل شراست

گر تو میدانی حسابش را درست
 از حریرش نرم تر کرپاس تست
 بی نیاز از کارگاه او گذر
 در زمستان پوستان او مخر
 کشتن بی حرب و حزب آئین او است
 مرگها در گردش ماشین او است
 بوریای خود به قالینش مده
 بیدق خود را به فرزینش مده
 گوهرش تف دارو در لعلش رکک است
 مشک این سوداگر از ناف سگک است
 رهن چشم تو خواب نخلش
 رهن تو رننگ و آب نخلش
 صد گره افکنده در کار خویش
 از فماش او مکن دستار خویش
 هو شمندی از خم او می نخورد
 هر که خورد اندر همین میخانه مرده
 وقت سودا خند و کم خروش
 ماچو طفلانیم و او شکر فروش
 محرم از قلب و نگاه مشتری است
 یارب این سحر است یا سوداگری است
 تا جران رننگک و بو بردند سود
 ما خریداران همه کور و کبود
 آنچه از خاک تو رست ای مرد حر
 آن فروش و آن بیوش و آن بغور
 آن نکو بینان که خود را دیده اند
 خود گلبم خویش را با فیده اند
 ای زکار عصر حاضر بسی خبر
 چرب دستبهای یوروپ را نگر
 قالی از ابریشم تو ساختند
 باز او را پیش تو انداختند
 چشم تو از ظاهرش افسون خورد
 رننگک و آب او ترا از جا برد
 وای آن دریا که موجش کم تبید
 گوهر خود را ز غواصان خرید
 زنا در افغان شه درویش خو
 رحمت حق بر روان پاک او



منظره عمومی مجلس ترحیم و یاد و بودی که بمناسبت وفات علامه دا کتر اقبال بتاريخ پنجشنبه ۸ ثور از طرف وزارت معارف و انجمن ادبی در سالن مقابل وزارت معارف اقامه یافته بود بر پشت میز خطابه جناب سرور خان گریه مشغول ایراد خطابه میباشند

کار ملت محکم از تدبیر او
حافظ دین مبین شمشیر او
چون ابوذر خود گداز اندر نماز
ضربتش هنگام کین خارا گداز
عهد صدیق «رض» از جالش تازه شد!
عهد فاروق «رض» از جلالش تازه شد!
از غم دین دردش چون لاله داغ
در شب خاور و جود او چراغ!
در نگاهش مستی ارباب ذوق
جوهر جانش سراپا جذب و شوق
خسروی شمشیر و درویشی نگه
هر دو گوهر از محیط لا اله
فقرو شاهی واردات مصطفی است!
این تجلیهای ذات مصطفی است!
این دو قوت از وجود مومن است
این قیام و آن سجود مومن است
فقر سوزو درد و داغ و آرزوست
فقر را در خون تبیدن آبروست
فقر را در آذر خون تبیدن
آفرین بر فقر آن مرد شهید!
ای صبا ای ره نور دین گام
در طواف مرقدش نر مک خرام

شاه در خواب است یا آهسته نه
غنچه را آهسته تر بسک شاه گره
از حضور او مرا فرمان رسید
آنکه جان تازه در خاکم دمید
سو ختم از گری می آواز تو
ای خوش آن قومی که داند راز تو
از غم تو ملت ما آشناست
می شناسیم این نواها از کجاست
ای باغوش سحاب ما چو برق
روشن و تابنده از نور تو شرق
یک زمان در کوهسار ما درخش
عشق را باز آن تب و تاب بی به بخش
تا کجای در بندها باشی اسیر
تو کلیمی راه سینائی بگیر!
ضی نمودم باغ و راغ و دشت و در
چون صبا بگند شتم از کوه و کمر
خیبر از مردان حق بیگانه نیست
در دل او صد هزار افسانه است
جادو کم دیدم از و پیچیده تر
یاوه گردد در خم و پیچش نظر
سبزه در دامان کپسارش بجوی
از ضمیرش بر نیاید رنگ و بوی

داقبال په وفات قيام الدين خادم

پټی و و درانه او منتر لگام لری ییحد و و
ستا ، سو و نغو بڼه دمه لودی که ، کاروان ټول
پاتو چه سید ، شبلی ، حالی خغه وولا ره کښ
تا هغه با رو نه کړه او چت په یو ه خان ټول
نخکښ ازمزل دی چه بی پری نژدی په رلا کښ
دا سی لار بلدی هېسوک نشته په قطار کښ
تاچه مخ کړ و پټ او په خندا لاری مولی لره
اوس به نو رهبر د خود ئی څوک شی ایشیا لره
پورته د کوشش په نغمه ستری د تقدیر کړه
دا قدرت درکړیدی خاوند یوازی تالاره
نن له بغاوت د عقلت ویره په حرم کښ ده
جگک د ولایت د عشقه فوج که دی بېلاره
شعر و فلسفه تازیخ دی کله کړه په حکمت سره
جوړه دی نسخه کړه ترینه ملت بیضا لره
ای د ژوند حکیم ! زړه دی دک و د بشر په غم
تایینام راوړی تمامی واره د بیا لره
شرق و غرب دی نخکښ دیوی منوی میدان و
زکه دی نظر تل په حصار دککشان و

څنگه په مشرق نن درنرا او تیری جنگ دی
ولی د فلک کریوان په وینو بانندی رنگ دی
غلسی په مسلم د تیری دی هر بلبل د باغ
زړه د هر انسان لکه غوتی له غمه تنگ دی
نشته دی نغمی د زرکو چیری په راغو نو کښ
نه د چاپه غوژ کښ د نسیم د رباب شرنک دی
لکه بیاسری چه هر یو ژاړی پټ له زان سره
ستورو د مشرق هر یو پری اینی دېل څنگ دی
دوب په آه واوه کښ المرخاته دی سرتر پایه اوس
پروت په هر زړه بانندی د ادبارد تیری رنگ دی
ز که چه لوییدی د مشرق لمر د اقبال دی
خبر ! اسمان د فن و د ادب او د کمال دی
ای اقبال ! ستایه غم کښ ژاړی مسلمان ټول
چین تر شام و رومه تر کبه هند و افغان ټول
ته تمامی عمر ژریدی د امت په غم
ز که دی قومونه ستایه تلو بانندی کریان ټول
مهاوی لاله زار دی د خلیل تازه په اوښو کړو
مه او چوه سترگی چیری اوچ نه شی گلان ټول
بیادی هیر سبق امت یا د په زیر و زور کړو
ودی ښوده دوی ته محکمت د بڼه قرآن ټول

داقبال ویر گل پاچا الفت

د اقبال غم ر پوی نن هغه زړونه
چه به لخی په لخی ولاړه ولکه غرونه
اقبال څوک و فیلسوف فاذک خیال
د ادب سرمایه ټوله د ده مال
تیز قلم یی لکه توپ او تیره توره
مقابل کښ یی هیس نه و سیر اوډال
زمانه به په هیس طور پیدا نه کی
د ادب په مملکت کښ د ده سیال

د ادب په مانی و لویده غدی نن
د اقبال له سره پر پوته خو لی نن
نن په شرق د مصیبت سیلاب راغلی
د ادب په باغ و بڼ و شوه زلی نن
فلک بیا په زړونو کښینوده دا غونه
بیا هر چا په زړه خوړلی ده گولی نن
په مرور د زمانی به هضم نه شی
چه له دی غمه چا کړیده مری نن

د خپل قرن په جین باندی ئی کښیږود
د تفصیل او سر لولی ښه ښکلی خال
د دنیا په سرای کښی دی نه لایدلو
له نا کامه ئی قصد و که د و تلو
اقبال ولاړوینائی پاتی ده غوړ و کښ
محبت د اقبال شته د خلقو زړ و کښ
د اقبال د غمگ اثر دی پاتی شوی
د هر ملک او هر وطن بیدار مغزو کښ

اقبال مړه زړ و نه په خپل اواز ژوندی کړه
خوک شمیرلی شی ؟ اقبال په جم دم و کښ
اقبال مونږ ته ښه غذا دروح پری ایشی
په ښایسته ښایسته نظم و خور و نغو کښ
ر به ته ئی جنتونه په نصیب کړی !
واړه سعی ته مقبول د دی ادیب کړی !

رثای اقبال

از طبع جناب غلام دستگیر خان مهمند
چيست این شور و شر مردم و آواز خروش
که رسد دمدم از غم نمکده هند بگوش
ناله و شور و فغانیکه برد از سر هوش
شنود گوش دل این واقعه از بانگ سروش
می ندانی که بهند این چه خروش و زاریست
شیون مرگ سراقبال بعالم طاریست
شاعر هند ز دیر عدم آباد برفت
رخت بر بسته و باخاطر ناشاد برفت
تا که از برم سخن نامور استاد برفت
ساز عشرت همه رایک یک از یاد برفت
نه مسلمان بغمش ماتم و شیون دارد
سینه چاک بین کبر و برهن دارد
شاعری همچو سراقبال بدنی کم بود
سخنانش بدل خسته دلان مرهم بود
طبع اوصاف ز آئینه و جام جم بود
دیده اش از غم ابنای وطن پر نم بود
روز و شب فکر به بهبود مسلمان میداشت
خانه قلب پر از جوهر ایمان میداشت
کرد باطرز غزل تازه روان سعدی
از سخن لطف به بخشید بیان رومی

ماند بنیاد سخن خوشر از فرد و سی
گوی سبقت بر بود از شعرای نامی
روح دانتی شدی مبهوت از ان فکر رساش
خاست از مرقد کوتی بغضا مدح و تناس
رفت آن قافله سالار ادب قافله ماند
خاک غم رفتن او بر سر گیتی افشاند
اشهب مرگ بر انگیخته وتند برانند
چشم پوشید ازین غم نمکده و دیر نمائد
پس ازین چشم نه بیند رخ اقبال دگر
نمکند گوهر گفتار خود ابدال دگر
مرد عارف چورود دولت پاینده ازوست
هم در اقلیم سخن خاطر ها زنده ازوست
شمع عرفان بجهان روشن و تابنده ازوست
گوهر فیض بهر جای پرا گنده ازوست
صاحب فیض دلا مردم فر خنده بود
کشت او شان ثمر و حاصل آینه بود
وه از فکرت و از عقل رسای اقبال
آوخ از شیوه و از حسن ادای اقبال
حیف از طبع گهر ریز و صفای اقبال
می سزد نوحه نمائیم برای اقبال
حیف دانا که رود زود تر از دیر فنا
نشود زود نظیرش بجهان هم پیدا



مرثیه اقبال

ملک الشعرفاری

اقبال رخت بست و ز هندوستان برفت
 کمان فیلسوف عالم شرق از میان برفت
 باید بنا را سائمی بخت، در زم گریست
 کما اقبال را گذاشت که زود از جهان برفت
 افتاد گوهری ز کف دهر روی خاک
 بیچاره دهر بین که بر او این زبان برفت
 از دست خویش دامن اقبال داده
 شرمی کن ای زمانه زدست چنان برفت؟
 اقبال رفت ترسم از ادبار روزگار
 می آید این بجای وی آری چو آن برفت
 دل را توان شرح نباشد از و میرس
 کز رفتنش چه بر سر آن تا توان برفت
 هرچند خود جریده ازین کوی درگذشت
 در ماتم از قفای وی اشک روان برفت
 نام و نشان فلسفه محو از شود بهاست
 کمان فیلسوف صاحب نام و نشان برفت
 دیگر کجا رسد بحر یغان «پیام شرق»
 کمان نکته سنج شاعر شیرین زبان برفت
 و ما فنده تلخکام ز حرمان خویش گوش
 کمان منطق موثر و سحر بیان برفت
 دیگر رموز حکمت دین از که بشنویم؟
 آن کاشف حقائق راز نهان برفت
 آن خیر خواه عالم اسلام تا گهان
 تا دیده ذوق را بطله این و آن برفت
 از بسکه داشت حب وطن در ضمیر پاک
 چندان شتاب کرد کزین آشیان برفت
 درس خویش ز مکتب مولای روم بود
 در عقل و نقل زان پی آن راستان برفت

فکرش بآن دو بال که از عقل و نقل داشت
 چندان گرفت او ج که بر آسمان برفت
 هر نکته دفتری بود از عالم و فاق
 آن حرفها که بر لب آن نکته دان برفت
 دیده است بایر بند و جنب و فضیل را
 روحش جو در عروج برآدی جان برفت
 و آنکه مقام سید افغان نمود کشف
 با رویش چو حرف امام و اذان برفت
 جسمش بر پر خاک اگر رفت پاک نیست
 کمان روح تا بتاک بدار چنان برفت
 درس خودی و خودنگری چون بقوم داد
 آن نگاه خود بر حلقه پیغودان برفت
 پیرو جوان چو طفل یتیمند اشک ریز
 کمان زنده دل ادیب بطبع جوان برفت
 یاشدش مقیم خلوت دلها و نام او
 از بسکه زنده است کران تا کران برفت
 آن سود از گداز غم دهر خوش بخاک
 گوئی چو اشک غمزه از دیدگان برفت
 آثار خود بدهر جو «جاوید» مانده است
 هرگز نمرده بلکه ازین خاک کدان برفت
 تاریخ فوت خامه الف بر کشیده گفت
 اقبال هند ماه صفر از جهان برفت

۱۳۵۷

عدد حروف مصرع اخیر بحساب جل هزار و سه صد و
 پنجاه هشت میشود و چون عدد الف را که یکی است از آن
 کشیده شود هزار و سه صد و پنجاه هفت می ماند که تاریخ
 فوت اوست.

شاعر سیزده ساله

افغانها همچنانکه درذکاوت شهرت دارند، ذوق شعری شان نیز قابل شگفت است زیرا تمام افراد ملت از برکت روح آزاد و زیست در آب و هوای خوشگوار و مناظر بدیع دلکش، دارای تریچه شعر سرائی و نغزگوئی میباشند. چنانچه بهترین ادبیات ملی ما همانست که از اذهان

در قریه میرک خیل تگاب بو دوباش میکنند و خود ملا جان در صنف اول مدرسه ابتدائیه تگاب شامل است. و زارت جلیله معارف برای تقدیر ذوق و مزید تشویق نامبرده، یک مشت پول نقد و البته به مشارالیه اعطاء و همچنین معلمش را نیز با دادن انعام فرازش فرموده است.

نمونه شعر ملا جان :

پښتونه پیاښه نن دی و اردی

په پښتو لوی بهار دی

په گلو گل افغانستان راغی

چه ده غوښته هغه دوران راغی

نن خو هسی ده پښتو شیرین گفتار دی

چه اولواک زموږ دارنگ خریدار دی

هر طرف ته فرمان ولایسه پښتو وائی

چه پښتو لفظ مشهور ده قندهار دی

هروضن کښ ده پښتو الفاظ جاری سوه

ښه صبا ه سو د پښتو لوی بهار دی

هر وطن ده ترقی لار هم دغه ده

چه اولواک زموږ پښتون خیل وطن داری

چه یو توب ده ژبی راسی سلطنتکښ

دښه توب ده ترقی ده شهریار دی

دښه لوی شوقی ده سره کری ای خدایه

ده پښتو په ترقی زموږ تلوار دی

ده اولواک حکم ته گوره پښتو وائی

ته منصف شه په ده باند زمږ ارماندی

همی بیا قلم را و خست پښتو کارم

روښندل صدر اعظم په ده تلوار دی

اوس حاضر مجلس د دوعا و کی عالمه

چه راغلی زمږ افسر خیل حکمران دی



طبقه عام تراوش کرده و نمایندگی از روح عالی و تخیل آزاد افغانی میکنند. یک مثال برجسته برای اثبات این مدعا همانا شعر سرائی، طفل سیزده ساله است از اهل سرزمین کوهستانی تگاب که اصل شعر با تصویر گوینده آن برای ملاحظه و تفریح خاطر خواننده گان عزیز در همین صفحه درج می یابد : شاعر ۱۳ ساله ملا جان نام دارشودیدرش با چا گل خان

یادداشت‌های سودمند

محافظت مسکه

در آب نatron «پلی» مسکه خوب شسته شده در يك ديگ سنگی که خوب صفا باشد گذاشته شود سر آن با کاغذ پر گامنت پوشیده شود .
آب گوشت اگر ترش کرده باشد

سوی که در تابستان در اثر حرارت ترش کرده باشد با مخلوط کردن کمی پلی در آن قابل استعمال میشود .

محافظت شیر

با مقدار کمی پلی انسان میتواند در تابستان از ترش کردن شیر جلوگیری نماید .

شیر ترش کرده را اصلاح میتوان کرد

در ظرف وسیعی شیر انداخته شود يك مقدار کافی پلی در آن مخلوط نمود . آنقدر شور داده شود تا شیر کف کند بعد ازان در ظرف دیگری ریخته شود .

شیشه‌هاییکه خیره شده باشد

بته آشك را در آب باران غوطه کرده و با آن کلکین ها پاک و شسته شود .

پاک کردن شیشه‌های موتر وعینک‌های چشم

گلسیرین با صابون مخلوط شود يك قطره

کوچك ازان برای پاک کردن وجلا دادن عینک ها و شیشه ها کفایت میکند .

گم کردن بوی رنگ و روغن از اطاقها در بین اطاق سطل بزرگی پر از آب گذاشته شود آب بوی رنگ را کاملاً بخود جذب مینماید .

پاک کردن چرم‌های رنگه و نفیس

چرم‌های نفیس را بایك پارچه که در شیر غوطه شده باشد به بسیار خوبی میتوان تازه ساخت بایك پارچه پشمی که بر آن مالیده شود برق پیدا می کند .

پاک کردن چرم براق

چرم براق هیچ وقت شسته نشود بلکه بایك اسفنج مرطوب پاک کرده شود بعد از خشك شدن چند قطره روغن زیتون بر آن مالیده شود تا نرم گردد .

نشان دادن میخ در چوب سخت

میخ ها قبلاً در موم آب شده غوطه شود باین وسیله در چوب سخت به سهولت فرو میرود .

کاغذیکه نسوزد

در بین محلول قوی زمه کاغذ را دو بار غوطه نهند بعد ازان نمیسوزد .

1882-1883

Jan 1st	Jan 1st
Jan 2nd	Jan 2nd
Jan 3rd	Jan 3rd
Jan 4th	Jan 4th
Jan 5th	Jan 5th
Jan 6th	Jan 6th
Jan 7th	Jan 7th
Jan 8th	Jan 8th
Jan 9th	Jan 9th
Jan 10th	Jan 10th
Jan 11th	Jan 11th
Jan 12th	Jan 12th
Jan 13th	Jan 13th
Jan 14th	Jan 14th
Jan 15th	Jan 15th
Jan 16th	Jan 16th
Jan 17th	Jan 17th
Jan 18th	Jan 18th
Jan 19th	Jan 19th
Jan 20th	Jan 20th
Jan 21st	Jan 21st
Jan 22nd	Jan 22nd
Jan 23rd	Jan 23rd
Jan 24th	Jan 24th
Jan 25th	Jan 25th
Jan 26th	Jan 26th
Jan 27th	Jan 27th
Jan 28th	Jan 28th
Jan 29th	Jan 29th
Jan 30th	Jan 30th
Jan 31st	Jan 31st

...



اثر خامه جناب خیر محمد خان رسام فا کولتہ طبی کہ در مسابقہٴ رسامی جائزہٴ نمرہ دوم را گرفته است

مسابقهٔ رسامی

چنانچه اخیراً وزیر موصوف برای آزمایش ذوق و لیاقت شاگردان صنف رسامی، مسابقهٔ راطرح فرموده و عدهٔ کثیری از شاگردان و معلمین مکتب صنائع و خارج مکتب مذکور در آن شرکت ورزیدند و در نتیجه يك عده رسم‌های جذاب و دلکشی بوجود آمده که میتوان گفت بعضی از آن بحیث شاهکار رسامی محسوب شده میتواند در اثر قضاوت اصولی ۵ نفر رسام دارای جائزه شده که اسمای شان قرار ذیل است :

- ۱- غوث الدینخان معلم مکتب صنائع « گدا »
- ۲- خیر محمدخان رسام فا کولتهٔ طبی پورت
- ۳- « معلم مکتب دارالمعلمین »
- ۴- کریم شاخان معلم رسم مکتب صنائع (منظرهٔ هوتل کابل)

۵- محمد عزیز خان رسام موزیم (حجریات بگرام)
اینک مادرعین حالیکه این مسابقهٔ قیمت دار و نفیس را تقدیر مینمائیم برای ملا حظة قارئین مجلهٔ خود درین شماره رسم نمره اول و دوم را بصورت رنگه زنگوگراف کرده، باقی رسم‌های جائزه گرفته را با تصاویر دیگریکه از خامهٔ رسامان جوان وطن بوجود آمده، در شماره‌های آیندهٔ مجلهٔ کابل بقسم هدیه‌های نفیسی تقدیم خواهیم کرد.

اهمیت صنائع ظریفه را در حیات بشر هیچکس انکار کرده نمیتواند و تاثیرات مهیجی که بر حس بدیعی دارد، روز بروز مقام آن را بلند تر می‌برد. از این است که از چندسال باینطرف در ضمن نهضت اصلاحی و طن، با این سمت نیز توجه خوبی مبذول گردیده و ازین تو جهات حکومت متبوعه و مخصوصاً مساعی وزارت معارف و صاحبان ذوق صنائع نفیسه نه تنها از عدم بوجود آمده، بلکه مراتب تدریجی ارتقای خویش را نیز پیموده و شعبات مختلفهٔ آن انسباط معقولی را دارا شده است بطوریکه امروز مکتب عالی صنائع کابل که با تشکیلات وسیعی در تحت نظر خاص وزارت جلیلهٔ معارف واقع و دارای شعبات رسامی، مهندسی، لیتوگرافی، نجاری، معماری، قالین بافی و غیره و غیره میباشد، در تجدید صنائع ظریفه سهم بزرگی گرفته و همه ساله يك عده آرتست‌های زیادی را از خود بیرون میدهد خاصه از یکسال باینطرف که ع، ج سردار محمدنعیم خان وزیر معارف، امور عرفان مملکت را بکف گرفته و ذوق نفیس خویش را در آن تطبیق داده اند در مجلهٔ سائر ترقیات معارفی، شعبهٔ صنائع ظریفه نیز داخل يك دورهٔ نهضت جدیدی شده است

خکامافعیات



سزای پرگوئی

و بختیارم که بکنار خوبتر يك خانم محبوس و اندیس
و شفیقی در اینجا حیات مملو از خوشبختی و سعادت
را بسر میبرم اطفال ما بکنار من و تو ...
زن - بیطاعت شده فریاد میکند که آخر مرا
بگذار که سختم را آخر کنم خانه ما آتش گرفته ...
اصیحت به عملی

ناصر - برادر! آیا میدانی! اعتیاد به مواد
مخدر مثل تریاک و غیره باین اندازه که تو گرفتارش
هستی آدم را بیخی بر باد میکند و بالاخره عمر را
کوته میسازد! فکری بحالت کن!

تریاک - هان! راست میگوئی! همین طور بود
که دیر و زمین تریاک نداشتم هر چه نگاه میکردم
روز هیچ بر من شام نمیشد و خیال کردم بر من
یکسال قیر شد!

ناز ولی زوی
مور: پاخه زویه! پاخه! لمر ختلی دی!
ناوخته دی! مکتب ته لار شه!
زوی: (په ارنج اوری) هن ...! خه! لمر
به په ندمه شپه را خیرتی نه نو ...!



شخص زبان وری داخل حویلی خورد شده
میبیند که خامش سراسیمه بطرف او زویده
فریاد میزند: خانه ما ...

مرد - بلی خانه ما کاشانه ما آشیانه ما منزل
خوشبختی و بنگارنگی من و تو ...
زن - خانه ما ...
خانه که صرف مال من و تو میباشد و من مسعود



در داخل معده رجب خان دانه پیدا شده و دا کتر مجبور است تا شکم او را پلوه نموده و از داخل شروع به علاج نماید. رجب را کلوروفارم داده بیهوش نمودند و شکمش را دریدند و دانه را تداوی نمودند و باز شکمش را دوباره دوختند. مگر زخم صحت نمیشود و رجب از درد مینالد. چند روز بعد دا کتر باز رجب را خوابانیده کو کهای شکمش را باز میکند و داخل شکمش را بدقت معاینه میکند. دیده میشود که از عملیات قبل قدری پنبه هنوز بداخل شکم او مانده و فراموش شده پنبه را دور میکنند و دوباره شکم رجب را میدوزند. مگر باز نه زخم جور میشود و نه درد شکم تسکین می یابد در این مراتبه ذریعه اکسیر شکم رجب دیده میشود عاقبت معلوم میشود که دا کتر در وقت عملیات پنبه را کشیده مگر گیرای کوچک را در داخل شکم او فراموش کرده باید دفعه سوم شکم رجب بیدچاره پاره شود رجب را بالای مز عملیات میخوابانند رجب با آواز نحیف میگوید: - دا کتر صاحب نمیشود که شکم را با کلب ها محکم کنید تا هر وقت که بخواید با آسانی باز و بسته کرده بتوانید.

دلیل به فائده خود

یک نفر را به آشنای تاجر خود معرفی کرده از او استدعا میکنند: - جناب باین آقا که خیلی امین هست اگر صد افغانی قرض مرحمت کنید بسیار همدردی کرده خواهید بود - هم قرض شما میرسد و هم من و او ممنون احسان شما خواهیم ماند. - آیا باین مبلغ خیلی احتیاج دارد؟ - بلی، فوق العاده - این مبلغ را از من مدیون است و دیر است تادیه نکرده و باید بالاخره ادا کند.

ششمین سالنامه کابل

ششمین سالنامه کابل که علاقه مندان انتظار نشر آن را داشتند اخیراً در ۷۰۰ صفحه متجاوز از (۲۵۰) قطعه تصاویر زیبای ساده و رنگه و مضامین و مقالات مفیده علمی، فنی، تاریخی، اقتصادی خبری و سائر معلومات و احصائیه های مربوط بر افغانستان به قطع و حجم موزون و قشنگ، از طبع فارغ و از طرف شعبه نشریات انجمن ادبی در معرض انتشار قرار داده شده است.

مقرری در انجمن

ص، محمد معصوم خان به حیث مصحیح در شعبه نشریات مقرر شده است.

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	۲۲	آنچنان	آنچنان
»	۲	۳	راز	را
۷	۲	۲۱	کی	ترکی
۸	۱	۲۳	اشعار	از اشعار
»	۱	۲۷	سمی	یا سمی
»	۲	۱۸	محسی	مونس
۹	۲	۴	و ودیعه	دو ودیعه
»	۲	۶	سال	سان خدا
۱۱	۱	۱۸	دی	بی
۱۲	۱	۱	قول	تولی
۱۳	۲	۱۳	چه نه سبب	چه سبب
»	۲	۱۹	خواهری	خواری
۲۶	۱	۲۶	تاخیر	تا اخیر
»	۲	»	خصوصیات	خصوصیات
۴۴	یاورقی	۳	(پهنه و روشنی)	پهنه و روشنی
۴۵	۱	۵	رود باد	رود بار
۵۵	یاورقی	۸	به عتیقه شناس هند	به مجله عتیقه شناس هند
۵۸	۲	۱۳	هوانک توها	هوانک - نوها
۵۹	۱	۲۶	تقلید نموده	تقلید نموده
۶۱	۲	۲۱	بود سیزم	بود یزم
۶۲	۱	۲۰	قرن ۲۴	قرن ۴
»	۲	۲۲	مهاجم	تهاجم
۸۰	۱	۴	بمینی	مینی
۸۱	۲	۱۷	پر گشت	پر گشت
»	»	»	هیچ	بیچ
۸۲	»	۱۲	مجاز	حجاز
۸۴	۱	۳۴	آهین	آین

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements : ville de Kaboul	1 an	12 afg.
Provinces d'Afghanistan	«	14 «
Etranger	«	10 s.

No. 85

21 mars 1938

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول و دوم و سوم و چهارم کابل و غیره آثار انجمن را ذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی از خود انجمن بدست آورده می توانند.

۱	سالنامه سال اول - سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷ افغانی	در ولایات ۸ افغانی	در خارج سه کلدان
۲	دوم - سنه ۱۳۱۲	» ۱۲	» ۱۴	ده شلنگ
۳	سوم - سنه ۱۳۱۳	» ۱۱	» ۱۳	»
۴	چهارم - سنه ۱۳۱۴	» ۱۲	» ۱۳	»
۵	پنجم - سنه ۱۳۱۵	» ۸	» ۹	»

کلکسیون های مجله کابل

کلکسیون های سال اول و دوم و سوم مجله کابل فی جلد در کابل ۱۴ افغانی ، در ولایات ۱۶ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

۶ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجله کابل یکدوره آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتابچه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	الفاروق	در کابل	۸ افغانی
۲ -	منتخاب بوستان	»	» ۲ ۳۶ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	»	» ۳ ۲۵ پول
۴ -	سخنندان فارس	»	» ۳
۵ -	شعرالعجم	»	» ۲
۶ -	آثار عتیقه کوتل خیر خانه	»	» ۱ ۵۰ پول
۷ -	صنعت باخترا (بفارسی و فرانسه)	»	» ۱
۸ -	فضیلت	»	» ۲

اگر علاقه‌مندان پیش‌بنهاد می‌کردند که شماره‌های مجله کابل بصورت یکم و پنجم و نهم و دوازدهم
 شایسته‌ترین کتابچه شود همان است که با وجود از یاد روزافزون مشرقین یک تقویم
 شماره‌های کابل را محض خدمت به ذوق علاقه‌مندان برای یک فرسودگی سوار کردن بیان
 دینچه باطلاع عموم می‌رسانم که در آینده هر شماره مجله کابل را بقیعت مطبوعه از انجمن دست‌باب کرده می‌توانند
 بخند کابل

